















مالکه [illegible]
۲۴ جمادی الثانیه
۱۳۳۱

۱

این رساله در بیان سه مطلب است مطلب اول در بیان فوق نبی
و رسول و در این بیان اشاره میشود باسراری چند اول در بیان
سر عبودیت دوم در بیان سر حدیث العبودیة جوهرة کنهها
الربوبیة سیم در بیان سر ما عبدناک حق عبادتک چهارم
در بیان سر مقدم داشتن شهادت بعبودیت در محمد مبعوث
بر شهادت برسالت چنانکه گوئی اشهد ان محمدا عبده و
رسوله پنجم در بیان سر آنست که از چه در این نبی مبعوث
گوئیم هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن چنانکه در خطب
چند از حضرت ولی رسیده که فرمود انا الاول و الآخر



۲

و الظاهر و الباطن ششم در بیان آنکه آیا افضل نبی و است یا
رسول یا رسول را افضل و شرافت بر نبی و در این مقام ذکر
میشود اقوال و خلاف در این و دلیل طرفین و راجح از قولین
مطلب دوم در بیان نسبت نبی و ولی است و در این بیان
ذکر میشود درجات نبوت و وجوه مراتب و صنوف انبیا و آنکه
کدام درجه افضل است و کدام از انبیا اشرف و مرتبه و در
بیان هر درجه می آید شرح احوال زمره از انبیائی که از اهل آن
درجه بودند و در بیان درجه دویم ذکر میشود از احوال
سلیمان و با این تقریب می آید ذکری از کلیم و آنکه این رسول
آیا مبعوث بر جمله بود یا رسالت او مخصوص بگروهی بود و بر
مختار خود اقامه کنیم طرقی چند از دلیل و بیان میکنیم خلاف
در این باب را و آنکه مخالف کیست و ذکر میشود آنکه کدام از
رسولان صاحب شریعت عموم رسالت در او متفق علیه بین
اسلام باشد و کدام مورد خلاف آمده و ذکر میشود تتمه آن

از احوال یونس نبی که ذو النون در کلام خوانده شد و بیان
میشود سر در آمدن او در شکم ماهی و محاجه نمودن عبد الله
عمر در این باب با حضرت سجاد و نمودن این پیشوا آن ماهی که
یونس در جوف او در آمد به عبد الله و سؤال نمودن امام عابد
از ماهی از این سر و جواب دادن ماهی مطابق آنچه امام زاهد
بعبد الله فرموده و اشاره کنم بنکته و سری که منظور این امام
زاهد بود از فرمایشی که فرمود از برای در آمدن یونس در شکم
ماهی **و ذکر میشود** در این مقام بتقریبی که بر ناظر ظاهر خواهد
شد طریقه از استدلال گروهی که نبی را افضل از رسول دانند
که در پیش آن طرف ذکر نامده بود و بعد جواب دهم از دلیل
آن گروه با استیفاء تمام و در آن اشاره میشود بآنکه کمال در
واجب یکی ذاتی باشد و ذکر کنیم آنکه این صفت از کمال عین ذات
واجب باشد نه مغایر و آنکه این کمال از مقام الوهیت باشد که
قسم دویم او را باشد و یکی کمال فعلی و این صفت حادث باشد

واز

و از مقام خلق و عالم آفرینکار باشد و از عالم ربوبیت شمرده
آید که از مقام فعل است و از مراتب خلق و آفرینش و باین
تقریب اشاره کنم بسر آنچه مروی از صادق آل رسول آمده که
فرموده لنا مع الله حالات نحن فیها هو و هو فیها نحن و نحن نحن
و هو هو **و بیان** درجه سیم از درجات نبوت ذکر کنیم سر اختصاص
این درجه بمزیت شرف نسبت بدرجه اولی و ثانیه و آنکه
صاحبان شریعت از آدم صفی تا نوبت نبی امی و رسول مدنی
شش تن بودند و اولوا العزم از رسولان پنج تن اول نوح نبی
و اما آدم صفی رسول صاحب شریعت بود و از اولوا العزم
نبود و در ذیل این بیان معلوم میشود معنای اولوا العزم و سر
آنکه از چه آدم صفی از اولوا العزم نبود و در خلال این بیان
ذکر میشود سر منهی آمدن این صفی از نزدیکی نمودن بشجره و
شرح حقیقت این نهی **و بعد** ذکر کنیم درجه چهارم از درجات
نبوت را و آنکه این درجه آخر مراتب عالم امکانی باشد و اصحاب درجات

عالم آمده و بیان کنیم در خلال این بحث سر این فقره ماثوره از
زیارت جامعه کبیره که ماثور است وعلی ارواحهم وعلی اجسادهم
وعلی اجسامهم بمجرد عطف که دلالت کند بمغایرت بودن عالم
اجساد در این پیشوایان با عالم اجسام این برگزیدگان و ذکر شود
شمه از احوال رجعت و کیفیت آن و بعد ذکر کنیم انکه این نبی خاتم
مخصوص باشد بولایتی که از برای غیر او از خدا نیامده و باین تقریب
ذکر شود ولایت گذشتگان از هر رسولی که او را شریعتی آمد
و ذکر می کنیم سر مثلث نمودن کلیم از خدا انکه او را از امت
خاتم انبیا قرار دهد و می آید انکه این رسول مبعوث را ولایت بر
جانوران و غیر جانوران باشد و چون قلم سیاست ملکی از هیچ
ذی روح محو نیامده جانوران و وحشیان در روز موعود محشور
شوند و بیان کنیم انکه این رسول را ولایت بر جمله وحوش و طیور
بود و خالی از عوالم خلق نبود الا انکه این نبی را ولایتی که آن آمده
بود علم بجمله السن از خدا باین نبی رحمت آمده و ذکر شود در جمیع

در این باب و بیان کنیم روایتی از طریق کلینی که صریح باشد در انکه بابن
سادات امت زبان حضرت صاحب روح را خدا داده و چون مشتمل باشد
آن حدیث بر علامات چند از علامات امامت که از طریقه شیعه
مجمع علیه است نقل آن حدیث کنیم و شرح فقرات آن دهیم
و بیان کنیم طریقه زیدیه و عامه را در امر امامت و بتقریبی که
ظاهر بر ناظر خواهد آمد بیان کنیم سر معنی خلقت الخلق لاجلک
وخلقتک لاجلی و این بیان آخر بیانی باشد که در بحث نبوت
ذکر کنیم و پس از تعلم کرده شخص در بحث از نبوت قلم را جاری داریم
در ذکر معنای ولایت و بیان کنیم انکه ولایت را چند معنا
باشد و کدامین از معانی آن از برای آدمی از ریاضت میسر آید
و کدامین از غیر موهبت خدا ممکن نباید و ذکر کنیم انکه نبوت
و رسالت و امامت از ریاضت ممکن نباید و همانا این بلند فرق
باشد بین ولایت و امامت و نقل کنیم از بعضی از مشایخ اهل
سلوک انکه گویند که نبوت از ریاضت میسر شود و بیان

کنیم دلیل این گروه را و جواب دهیم از آن از طریق عقل و شرع
و در تلو بحث از معنای ولایت بیان کنیم سر معنی المؤمن اخ
المؤمن و نکته حدیث نبوی که فرمود انا و علی ابوا هذه الامة
و در تلو جواب از قول مردی که گویند که نبوت بر ریاضت میسر
آید ذکر کنیم آنکه شیطان را عرشی در بین هوا باشد و از اولیای
و از اولیای خود را بان عرش برد و سخن با ان اولیا گوید با آنکه
رسول هر یکی را خواند و بیان کنیم آنکه بسیاری از مردم که
دعوی سلوک کنند بر طریقه و شان خود عمل نکنند و گر نفوسشان
در دم این گروه نمیگشودیم و اگر عمل کنند فهولاء اخواننا
و بیان کنیم آنچه شان و وظیفه اصحاب سیر باشد و بتقریب
جوابی که ذکر کنیم از مردی که معتبر دانند نبوت را بر ریاضت
ذکر کنیم حقیقت نفس را و شمه از کیفیت خلق آمدن شیطان
و سر در آمدنش در آسمان و بیان کنیم آنکه شیطان مظهر جهل
آمد و بیان شود سبب آمدن این لعین مظهر جهل ذکر کنیم آنکه از

چه شیعیان را علیتی خوانیم و دشمنان را بنجیبی نام بریم
اما این اختلاف در خلقت آمد یا این اختلاف در این نشاه از
خود آمد و بیان کنیم معنی عصمت که در انبیا شرط دانیم و ذکر شود
سر معنی کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و معنی آنکه حضرت مسیح
فرمود انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا وجعلنی مبارکا
و بیان کنیم آنکه اما تصرفی که از اولیا و انبیا ظاهر آید در
ملک و ملکوت از خوارق عادات و معجزات یا بفعل این برگزیدگان
باشد و بنا بر اراده این برگزیدگان آید بمدد و رخصه
که از خدا باین سادات رسد یا از خداست که در ید این اولیاء
ظاهر آید فعل از اوست و فاعل حضرت اوست و اگر با اول
گوئیم اما این قول همانا قول تفویض باشد که منع آن در شرع
مطهره رسیده یا این غیر قول تفویض باشد و در تلو آن آنکه
ولایت از طریق ریاضت و مجاهدات میسر آید ذکر شود قصه
خضر و کلیم و آنکه منظور از آنچه از خضر بروز آمد چه بود

وسوراخ نمود کشتی وکشتن صبی ومحکم نمودن دیوار بچه اشاره
بود ودر این اشاره ذکر کنیم آنکه مراتب سر سه مرتبه است
وآنچه از خضر آمد همانا مراتب سر بود وبعد ذکر کنیم آنکه آیا
ولایت افضل باشد یا نبوت واشاره کنیم بدرجات ومراتبی
چند از برای ولایت چنانکه از برای نبوت بمراتبی قائل آمده‌ایم
وبعد معلوم کردن معانی ومراتبی از برای ولایت ذکر کنیم
نسبت بین نبی وولی ونقل کنیم قول مردمی که غیر مختار فرقه ناجیه
گویند وذکر کنیم وجوهی چند از اعتراض وجواب از قول آن گروه
شرح دهیم آنچه مختار وطریقه حقه است در این سؤال ودر بعد
اشاره شود ببعضی از اختلاف که در بین این امت آمد وبعضی
از شئون جهل که ظاهر در بین مردم گردید مطلب سیم در
بیان آن است که آیا از چه اوصیا گذشته وانبیا خوانیم و
اوصیا این امت را انبیا نخوانیم با آنکه آن اوصیا را شرعی
نیامد چه حکم هر امت از خدا بر رسول صاحب آن شریعت آمد

چون این نبی با برکات واوصیا او وحد این بیان باشارات وآنرا که
چند خواهیم اشاره نمود از جمله بیان خواهیم کرد آنکه علم حادث
با این امامان از خدا میرسید وذکر خواهم نمود آنکه علوم از خدا
با این سادات در نوبت هریک میرسید چه علم بود وبیان غریب
ذکر خواهم کرد آمدن جبرئیل خدمت نبی رحمت وآوردن
دوازده صحیفه که ثبت بود در هر کدام از وظایف عمل هر یکی
از امامان در نوبت او ودر آخر رساله نقل خواهم کرد حدیثی
که از طریق علی ابن سوید که از امام زاهد عالم موسی ابن
جعفر الکاظم علیهما السلام روایت نموده که در بیان
مسائل چند هنگامی که سؤال کرده بود وان بیان از آن
سید وپیشوا در جواب آن مسائل صادر آمده بود وآن حدیث را
خاتمه کتاب قرار داده ایم

مؤلف صابر الدنجانی

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لولی النعمة والصلوة علی نبی الرحمة وعلی
عترته هداة الامة وشفعاء یوم الغمة وبعد
چنین گوید تراب اقدام مومنین محمد حسین بروجردی
حشره الله مع موالیه المعصومین که چون بعضی از — ذکر سبب تالیف کتاب
خلصین مومنین سؤال نمودند از معنای نبی و فرق آن
با رسول و از نسبت نبی با ولی که آیا فضل نبوت راست بر ولایت
پس نبی افضل از ولی باشد یا فضل ولایت راست بر نبوت پس ولی را

فضل بر نبی آید و دیگر از سبب آنکه اوصیاء این امت با آنکه
در نسبت با این رسول نباشند الا چون اوصیاء پیشینیان از رسول
مثل اوصیاء آدم و نوح و خلیل و کلیم و مسیح با این درجه آن
اوصیا با انبیا خوانده آیند و این اوصیا با این اسم خوانده نیایند آیا
فرق در اسم است و اختلاف محض تسمیه است یا در معنا
فرقی باشد و هر یکی از آنچه مورد سؤال آمده بود از مسائل بود
مهمه و از مطالبی بود معظمه تحقیق هیچیک از غیر بسط ممکن
نمی بود و زمان از نوشتن جواب چنانکه بایست مساعدت
نمی نمود و این سبب آن آمد که از اوان سؤال الی تحریر این سطور
با آنکه زمانیست مدید از جواب متمکن نیامدم تا آنکه از غایت
اصرار سائل منفعل شدم و از تاکید و تکریری که میکرد
لا علاج گردیدم پس عزم آن نمودم که بتحریر مختصری در این
باب مصمم آیم و بنگارشی در این مطالب جسارت نمایم
پس بر وجه تعجیل قلم در تحریر این سطور جاری آمد از ناظرین

ملتمسم که چنانچه هرگاه قصوری در بعض عبارات این
مختصر بینند زبان بملامت این حقیر نگشایند و از اصلاح چند نکته
نمانند مضایقه نفرمایند و در تلو بیان اسراری چند از نبوت
و رسالت و ولایت خواهد ذکر شد و باشاراتی چند
خواهیم اشاره نمود وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ
وَهُوَ حَسْبِي وَنِعْمَ الْوَكِيلُ و این مختصر را باسرار الیقین بیان اسم کتاب
نام نهادیم و تالیف این رساله و دو رساله جداگانه که در
علم البضاعة در بیان اعتقادات است میسر گردید
در دولت سلطان سلاطین و سرور خواقین سلطانی بر
شاهنشاه عز و جاه شهزاده اورا و ملت و دین بر پا دارنده
شریعت سید المرسلین پادشاه جم خدم و خاقان فریشته
حشم آنکه جباه شاهان درگاه خلایق پناهش از تقبیل عتبه
سلاطین زمان لبریز و خواقین دوران در صرف عمر در عز
و جلال لبریز زبان بندای قد مسنا الضر ایها العزیز دارا

دربان

دربان قیصر پاسبان. السلطان العادل. والخاقان الباذل
ملجاء الاکاسرة. وملاذ القیاصرة. محیی مراسم الشریعة
مشید قواعد الملة. السلطان ابن السلطان ابن السلطان والخاقان
الخاقان ابن الخاقان. سمی حبیب الله المؤید من عند الله الملک
الغازی محمد شاه قاجار خلد الله ملکه و شید سلطانه.
و کان من مقصودی ان اعرضه. علی الفاضل الکامل
العالم العامل کعبة الکرم و حرم الشیم. حلیف النعما
جلیل الافادة. ارباب بینش را پیشوا. و اصحاب دانش را
راه نما مجدد القواعد والقوانین مشید مراسم الملة والدین
کاشف کل سر ظهیر کل تقی و غوث المسلمین ملاذ المؤمنین
عز الدنیا و شرف الدین زین الملک والیقین حکم روا بر اهل
صورت و معنا. فرمان فرما بر ملک دین و دنیا النجم الظاهر والکوکب الباهر
العضد المتین للسلطنتین والرکن الاقوی للدولتین شرف
الشرفین جامع الفضیلتین. ملاذ الاعالی والاقاصی مولانا

۱ الحاج المیرزا آقا بیک لازال موفقاً بعنایات الله القاهرة و
مؤیداً بتاییدات الله الظاهرة اگرچه این مختصر لایق و قابل
آنکه بنظر آن جلالت مآب رسد نباشد چه آن فلک پایه نسبت
بدانایان زمان چون بحر نسبت بامواج و جمله این دانایان در جنب
پایه دانائیش چون قطره و قطره را نسبت ببحر چه نمود لیکن چون
از مسائل علمیه هرآنچه در رشتهٔ تحریر درآید در دور روزگار
باقی ماند و در هر عصر بدست دانایان اهل آن عصر رسد
اندیشه آن نمودم که غلط و ناصوابی در حین تحریر در جملهٔ
کلمات نوشته شده باشد باقتضای السهو و النسیان
کالطبیعة الثانیة للانسان خطا و قول ناسدادی در تلویحات
واقع آمده باشد و هنانا این غلط و اشتباه باعث تعییر و توبیخ
نکته گیران زمان باین ذره بیمقدار شود زبان طعن برویم
کشایند و حکم خطا در صفحهٔ کتاب ثبت نمایند صواب در آن
دیدم که بنظر آن ملک منزلت رسانم تا آنکه اگر خطا و قول

ناصوابی در این جاری آمده باشد بقلم عطوفت که بر صفحهٔ
هر دل از آن جناب کشیده آمده تصحیح فرمایند و باب مرحمت
که هر زمین مرده را باران زندگانی ابدی بخشید این زمین
مرده را احیا نمایند بیمن این وجود که همیشه از ترشح برکات او م
آمده رشحات رحمت بر این زمین جاری آید و از برکات
این با سعادات مظاهر اصلاح و عمارت در این خراب ظاهر
گردد و چون مناسب آمد تحریر این ابیات و ذکر این
کلمات بذکر آن قلم جاری گردید و گانها من الوحی
المنزل او الرشحات الملهمة ولله در قائلها شعر

ولا تنکر لعلم ان تستفیده — فان استفاد العلم افضل مغنم
ولکن للذی لم تحصه متعلماً — واما الذی احصیت منه فعلم
فما شئ باحسن من بنان — علی حافاته اثر السواد
اذا ما المسک طیب ریح قوم — کفی فی ذاک رائحة المداد
بعد رفیع القوم من کان عالماً — وان لم یکن فی قومه بحسیب

وان حلّ ارضاً عاش فيها بعلمه — وما عالمٌ في بلدةٍ بغريبِ

ارى العلم نوراً والتأدّب حليةً — فخذ منهما في رغبةٍ بنصيبِ

وما اجتمعا الّا لمن صحّ عقله — وكم عالمٍ بالشيء غير لبيبِ

العلم فيه جلالةٌ ومهابةٌ — والعلم انفع من كنوز الجوهرِ

تفنى الكنوز على الزمان وتنقضي — والعلم يبقى باقيات الاعصرِ

مصابيح الانام بكلّ ارضٍ — هم العلماء ابناء الكرامِ

فلولا علمهم في كلّ بابٍ — كنور البدر لاح بلا غمامِ

لكان الدين بعد دبرٍ بغيّه — كما درس الرسوم من الزمامِ

العلم اشرف مطلوبٍ ومكتسبٍ — لانّ مذموم علمٍ غير موجودِ

وما سواه من الاشياء منقسمٌ — في نوعه بين مذمومٍ ومحمودِ

حضرت منعم ابر اهل زمان بواسطه برکات وجود این
جلالت مآب منتی است تمام چه عامه خلق را از معدلت
وخان نعمآء این ملك بنیان انسانی است ما لا کلام بحکم
حدیث مروی از صادق آل رسول بشیره حضرت بتول

عالم بر سرائر جعفر بن محمد الباقر علیهم افضل التحیات واکمل
البرکات که فرموده اذا اراد الله برعیّة خیراً جعل لها سلطاناً
رحیماً وقیّض له وزیراً عادلاً اهل زمان مارا این ملك با
مباهات وافتخار است بر گذشته گان از عهده شکر این
یك نعمت نتوانیم در آمد جز آنکه زبان بعجز گشائیم چه توان
گفت دیگر آنکه زبان ناتوانی گوید چه چاره توان نمود اللهم
ان یطیل عمره ویدیم دولته ویشید بنیانه وینفعنا به فی دیننا
ودنیانا ورحم الله من یقول آمین وها انا اخذ فی المرام
بیان معنای نبی در لغت
بعون الملك العلام بدانکه نبی از نباء است ومعنی نبا خبر است
نبی بوضع لغت کسیرا گویند که خبری بر او آید چه نبی بر زنه
فعیل باشد واین زنه غالبا بمعنای مفعول آید وچون در نبا
که مدلول نبی است تقییدی نیست بانکه خبری که بر او
آید چه خبر باشد فرق نکند آنکه خبر سماوی باشد یا غیر
آن وآنکه خبر از خدا باشد یا از غیر وهر گاه خبر از خدا آید

در احکام و عمل باشد یا از اسرار غیبی غیر عملی چون
حوادث زمان و اما در اصطلاح که نبی گوییم کسی را خواهیم
که در مسائل حلال و حرام و احکام عملی و آداب شریعتی
بر او از طریق وحی خبری رسد یا از الهام حکمی از احکام
بر او منکشف شود اگر این رتبت و این مقام یکی را میسر
آمد نبی او را گوییم در این وقت خالی از آن نیست
که این کس یا بسوی قومی از خدا برسالت مامور شود
و بجانب گروهی از حضرت نبوی پیامی برد هر گاه برسالت بسوی
قومی مامور آمد رسول خوانده شود نبی گوییم او را هم
رسول و اگر بسوی گروهی مامور نیامد نبی گوییم او را
نه رسول پس نبوت اول درجه باشد و رسالت ثانی درجه
اول نبوت است بعد رسالت بی نبوت رسالت نشاید و
و بی رسالت نبوت شاید نبوت جهتی است عام و رسالت
جهتی است خاص آن اعم است و این اخص و هر اخص

بیان معنای نبی در اصطلاح

مخصوص

مخصوص بمزیت باشد اگر این بیان نور اکفایت ننماید بیان
دیگر کنیم گوییم رسول را عالم جمع است و نبی را عالم
فرد رسول دارای علم و سلوک است و نبی دارای علم
از رسول مطلوب جمع با خلق است و دعوت بسوی حق
در رسول رتبت علم و ارشاد هر دو باید در نبی حوصله
حمل علم و حفظ این ودیعه کفایت آید هر رسول از تحمل شدائد
و محن ناچار و نبی را احتمال فراغت بار و باین نکته اشارت
آمد از کتاب کریم اللّه یعلم حیث یجعل رسالته یعنی هر که را
تاب تحمل رسالت نباشد و هر که را حوصله رسانیدن
پیام نی صح آسمان بار امانت نتوانست کشید؛ نوبت بعزت
جمع آید بار رسالت این فراغت نشاید علاوه آنکه گوییم اخبار
و روایات از طریق عترت طاهره بر تقدیم رسول بر نبی متظافرات
از جمله حدیثی است که نقل نموده مؤلف اصول کافی محمد بن
یعقوب کلینی از صادق آل رسول ص نبیرهٔ حضرت نبوت

بیان فرق میان نبی و رسول و مزیت رسول بر نبی

حدیث از طریق کلینی در تفاوت درجات

خلف حید دکرار وصی رسول مختار علیهم افضل التحیات
در این مقام اقتضا میشود بنقل این حدیث قال ان الله تعالی اتخذ
ابراهیم عبدا من قبل ان یتخذه نبیا و اتخذه نبیا من قبل ان یتخذه
رسولا و اتخذه رسولا من قبل ان یتخذه خلیلا و لما جمع له هذه
الخصال قال یا ابراهیم انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی
قال لا ینال عهدی الظالمین حاصل ترجمه این است میفرماید

شرح حدیث العبودیة جوهرة

این دانای هر سر و حلال هر مشکل خداوند چون ابراهیم را
یافت کامل عیار در بندگی او را خلعت نبوت پوشانید
این فقره از این سر و انجمن امامت اشاره است بنکته العبودیة
جوهرة کنهها الربوبیة ترجمه خبر این است که عبودیت دفینه است
که سر آن ربوبیت است و کون آن ترتیب دادن مراد یا آنست
کچون امری که از خدا بنده کان را آمده و تکلیفی که از علم
لطیف مر مکلفین داشته از برای تکمیل بنده کان است و عود نفع
فایده و منفعت بتمامه بهم عاید شدن کمال و فواید رب

العالمین

العالمین چه او غنی بذاتست و دارای جمله کمالات در او
حاجتی نشاید و عدم از جهتی در حضرتش راه نیابد
تا توان گفت بفقد صفتی یا مقامی در او پس طلب کمالی
کند و وسایل خیر و نفعی طلبد و از بنده کان خواهد که آنها
وسایل بعمل آرند و آن اسباب که آن آثار دهد موجود
نمایند باین سبب سفرائی ارسال دارد و رسولانی مبعوث
نماید تا آن وسایل بخلق خوانند و آن اسباب بعباد رسانند
بل معاملات خدا با خلق در هر فرمان که از او بخلق آید چون
معاملات طبیب نسبت بمریض باشد که تا ملاحظه مریض نماید
دستور العمل بان نخواند هر دوا که در مریض بیند در معالجه
او بان چیز که دوا او است اشارت دهد چون طبیب واقعی
در این خلق مرضها دید و دردها در این عالم عنصری از حضرتش
ملحوظ آمد قلم معالجه در لوح دفاتر با مر و نهی از او جاری گردید
از برای هر درد بدوائی و از برای هر مرض بعلاجی فرمان

از حضرتش رسید از این سبب گوییم که هر اینچه که بصورت تکلیف
از حضرت او بخلق آمده ارشاد باشد که از این خلق نموده واین
مرضی را بان معالجات فرموده از این سبب یکی از اسماء صفات
مرشد آمده واسم دیگر طبیب چنانکه وارد آمده که یکی از بزرگان
دین را مرضی دست داد چون ببالین بیماری خوابید و
خلق بعیادتش آمدند یکی با وگفت اگر خواهی طبیب حاضر کنیم
آن بزرگ در جواب گفت الطبیب امرضنی یعنی طبیب مرا مریض
کرده بلی اگر داء است واگر دوا از اوست واین یکی از وظائف
ملک داری است واز شئون جهانداری اگر
از ملوک غیر این شود امر ملک استقامت نیابد وبروز
رخنه در ملک واهلش وفساد از اینست که در آداب
ملکی وسیاسات مدنی رحم وقهر هر دو در کار باشد
اگر جز خشم وقهر از صاحب ملک نیابد اهل ملک را وحشت
ودهشت دست دهد واگر همیشه ملاطفت ومهربانی

بمردم ملک رسد خوف وبیم یکبارگی زایل گردد وایمنی تمام بر
اهل ملک روی دهد در این وقت نه ملک ماند ونه اهل ملک
وچون این ملاحظه آمد از صنایع این بنا در هر دهر وعصر سفرا آ
فلکی را
بسوی اهل ملک از او آمدند وهیچیک از تهدید ووظایف
اذکار امر ودستش تا سبب میل واقبال بندگان شود وباسم
قهار خود را خواندند تا از حضرت او یکباره باهل ملک ایمنی
نرسد باین جهة مظهر قهر ورحم همیشه آید وبصفات قهار
ورحیم هر دو خوانده گردد چه قهر از صفت جلالست ورحم
از صفت جمال ورجمع جلال وجمال در یکی او کمال باشد
که هو الله ذو الجلال والاکرام وذو الجبروت والعظمة
وذو الاحسان والکرم وذو المجد والرحم وگاه استغنا
در بندها بیند که ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و
یعفوا عن کثیر پس تا اثار سطوت بوی نماید تا آنکه غلامت بآن که
ادب پوید وجز خاکساری وذل بندگی که وظیفه مملوکست

فرو نگذارند کتب سماوی وآیات
آسمانی در هر وقت بر اهل آن
نوبت خوانند واز آن انتهاء
قهر جست مصلحت هر زمان
باهل آن زمان نمودند قصاص
وحدود از صاحب آن ملک در
هر نوبت آمد ووعید ووعود در
هر عهد بمردم آن عهد از حضرتش
رسید وچون قهر ورحم هر دو
از وظایف وآداب ملک باشد
جمع بین خوف ورجا از خلق
مطلوب آمد باسم رحیم خود
نامید ع ع ع ع ع ع ع ع

بخوید وگاه خیری عاجلاً یا آجلاً درچیزی از برای بنده نهند
وچون لطیف درهیچ وقت منع از لطف ومهربانی نکند
راه باو نماید وباین راه وبر اکشاید اگرچه بنده آن را مکروه
داند وباین اشاره آمد عَسَی اَنْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَهُوَ خَیْرٌ لَکُمْ
واز آن خبر داد جمله از اخبار چنانکه وارد آمده که یکی از اخیار
در زمان کلیم مصاحبت آن رسول در راهی شد این در
براه میرفتند کلیم خواست که گوشه گیرد تا بافاضه الحاجات
مناجات کند بمصاحب خود گفت در این موضع از زمین
مکث فرما تا من بسوی تو آیم پس خطی بدور او کشید و
او را ودیعه بخدا داد وگفت اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْتَوْدِعُکَ وَاَنْتَ
خَیْرُ مُسْتَوْدَعٍ یعنی خدایا این مصاحب خود را بتو ودیعه
دادم وتوئی بهترکسیکه ودایع براو سپارند پس از برای
مناجات از او دوری کرد زمانی نگذشت که مراجعت
فرمود مصاحب خود را دید شکمش پاره شده ودرمیان

خط افتاده عرض کرد خدایا بتو مصاحب خود را ودیعه
داده بودم وتو گذارده ای تا درنده گان او را دریدند وبر او
ظفر یافتند وشکم او را پاره کردند خطاب از حضرت
رب الارباب آمد که یا موسی اِنَّ لَهُ دَرَجَةً فِی الْجَنَّةِ لا یَبْلُغُها
اِلّا بِذٰلِکَ یعنی ای موسی درجه از برای این بنده در بهشت
مقرر فرموده بودم که بآن نمیرسید مگر اینکه شکم او در دار
دنیا دریده شود واین مکروه در این نشئه براو رسد وگر
معلوم شد که آنچه از حضرت او بنده گان را از امر ونهی رسد
از وجه ارشاد باشد واز روی صلاح وسداد پس اگر او را
بنده گی را بنماید وجز عمل وفرمان برداری حضرت دیگر هم
بجوید نیتی از خود نموده ونشره بوبیت که در کون عبودیت
درخود بید فرموده با مراد بخراست که راه عبودیت پیمودن
نتیجه آن جاری نمودن مولی است در دست بنده آثار ربوبیه
وتصرف در امر ملک وموکول نمودن ناست باو نظر در صلاح

بیان دیگر در شرح
حدیث العبودیة جوهرة

ملك وفساد بلی جز این نباشد چندانکه خلوص در بنده از وی
بیش ظاهر آید عنان امر بدست او بیش سپارد و هرچند ممالك
ملك او بیش منظور دارند بر تصرف ملك خویش او بیش
کار دارد مراسم خشوع وذل مسکنت هرچند که بنده در خود
ظاهر سازد مراتب ودرجات کمال بیش دراو پدید آید
چه کمال بنده انقیاد نمودنست وسرافرازی مملوك تجاوز
نمودن بهرچه از مالك بر او اشاره آید تامل روا ندارد و هرچه
که سبب مسرت مولی گردد عین مسرت خود داند و در هرحال
غیر رضای او رضای نجوید و بجز راه او راهی نپوید هر کمال که
در بنده ظاهر آید از رغایب این وظیفه باشد چندانکه مملوك در خدمت
مالك کوشد قرب بار او در خدمتش زیاده حاصل شود و هر مقدار
که جان نثاری از برای مالکش کند تعلق خاطر از مالك باو
بیش گردد بجائی رسد که حجاب برخیزد هر رازی را بر او
سپارد و هیچ سری را از او منع نفرماید والیه اشار بقوله

ان لله

ان لله سبعین الف حجاب من نور وظلمة لو کشفها لاحرقت
سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من عبده بلی اگر بنده
بمقامی رسد که جمله حجابات از پیش دیده او برخیزد آتش
شوق حضرت او چنان مشتعل شود که هر آنچه غیر اوست
سوزد و هر خیال که غیر خیال اوست یکبار از دل برون
شود بنحوی که گویا از مظاهر عالم کون هیچ نماند واز نعمتهای
عالم رحمت هیچ نشناسد غیر حضرت او نطلبد وجز رضای
او نخواهد نه ناری شناسد ونه جنتی نه شوقی داند
ونه عشوقی غیر وصال او نجوید وجز راه رضای او
نپوید از این بود که انبیای این بارگاه و مقربان این درگاه چندانکه
در حوصله هر یك ممکن میبود از مقام بندگی بجای آوردند
واز مقام خاکساری ومراسم ذل ومسکنت هر آنچه در طاقت
داشتند دریغ نکردند با این نه جنتی شناختند ونه ناری
ونه رحمتی خواستند ونه شوقی چنانکه این فقرات از آن

بزرگواران بتوان رسید که میگفتند ما عبدناک خوفاً
من نارک ولا طمعاً فی جنتک ولکن وجدناک اهلاً للعبادة
فعبدناک و چون راه بندگی را باین مثابه شناختند و طریق
خاکساری را باین پایه بجای آوردند عنان ملک از آن مالک
باین بزرگواران موکول آمد هر آنچه در خدمتش میطلبیدند
دریغ نمیکرد و هر چیز که از حضرتش میخواستند آن
چنان میکرد بلی هر که باین مثابه بندگی را بجای آرد
عنان امر ملک از این مالک باو یکباره موکول آید و تدبیر
مصالح ملک یکدفعه بر دست او بروز یابد تا آنکه ما صدق
لی مع الله حالات نحن فیها هو وهو فیها نحن و نحن نحن وهو
هو در او ظاهر گردد و داخل خطاب اطعنی اجعلک مثلی
شود و باین خبر دهد حدیث مشهور من اخلص لله
عمله اربعین صباحا ظهر الله ینابیع الحکمة فی قلبه
یعنی هر کس در عملش تا چهل روز اخلاص از برای خدا ورزد

و جز حضرت مولی و رضای او منظور ندارد اسرار حکمت
در قلب او ظاهر شود و درهای علم بروی او گشوده گردد
حقایق ملکوت را ببیند و اسرار لاهوت را بیابد بگوش معنی
آواز تسبیح ملاء اعلا شنود و هر چیز از خدمتش جوید
غیر آن نشود هر بنده که مقام بندگی را باین مثابه شناخت
و باین وظیفه و شأن باین پایه پرداخت این مقام او را دست دهد
و این معنی که سر ربوبیت است در او ظاهر آید بر این بیان
اشاره بر عبودیت
عبودیت اصل جملهٔ مقامات باشد هر کمالی شاخی از شاخهای
او آید و هر درجه و رتبتی فرعی از فروع آن هر که بمقامی
رسید از رعایت این شأن بود و هر کس پا بخلوت خانه قرب
گذارد جز این راه نه پیمود چندانکه ذل بندگی در خود
ظاهر سازی بقرب مالک دو جهان رسی و هر مقدار که از
این وظیفه و شأن کنی و کسالت از خدمت مولی و مالک
ورزی دور از نظر او شوی و از مجلس قرب و وصال

او مطرود کردی از خلوت خانهٔ قرب مطرود نیامد الا آنکه
عزیزی بجای مولی شناخت و از صحبت مالک محروم نکردید
الا آنکه خودی در میانه پنداشت از این بود که همیشه
اوصیای این امت در مقام مناجات چنان اظهار ذل
و مسکنت مینمودند که گویا گدائی که در شرف هلاکت
بدرخانهٔ بلند غنی از برای لب نانی که سد رمقی از او
کند اظهار فروماندگی نماید یا چون مار گزیده که
در خلاص خویش در چاره از روی خود بسته داند پس
آغاز آه و ناله فرماید با این قسم از اظهار ذل و مسکنت
و با این نوع از ظاهر نمودن فروماندگی و عبودیت — سر معنای ما عبدناک حق عبادتک
میگفتند ما عبدناک حق عبادتک بلی جز این نباشد
در درگاه این مالک آنچه بنده بندگی کند و هر آنچه
شیوهٔ خاکساری است پیش گیرد بوظیفه او عمل نموده
و چندانکه او را استحقاق و اهلیت است بجای نیاورده

اِعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْراً وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ از این نکته
خبر دهد چه بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر بدرگاه — خوش گفت شیخ سالک ع
خدا آورد ٭ ورنه سزاوار خداوندیش ٭ کس نتواند که بجا
آورد در این فرق نکند نبی و امت و ولی و رعیت عبودیت را
پایه و میزانی هست چندانکه او شایسته است بندگی
پسندانست و در شایستگی او کجا حدی توان گفت
و با این پس هر مقدار که در درگاه این مالک بندگی شود
دون استحقاق اوست و پس تر این پایه از پایهای جلال
و جبروت و هر گاه بکیر اعتقاد این باشد که حضرت ولی با
مصطفوی حد بندگی را باخر رسانید کافر نجد اشد چه
این کس در کبریائی خدا حدی گذاشته و از برای عظمت ربانی
تعالی پایه و میزانی قرار داده تَعَالَى اللهُ عَنْ ذَلِكَ عُلُوّاً كَبِيراً
هر که در واجب بحد گوید واجب را ممکن گفته زیرا که حد صفت
ممکن است تفصیل این مقام را در رساله کبریه مثنی بکشف

الیقین نموده ایم داده ایم خدایا ترا نشناختیم چنانکه باید
شناسیم و از جناب تو بندگی نمودیم چنانکه باید بندگی
نمائیم بلی فرقی در عبادت نبی و امت و ولی و رعیت کی آن
باشد که نبی و ولی را آنچه در حوصلهٔ امکانی ممکن آمد
از مقام بندگی فرو نگذاشتند و هر مقدار از عالم انقیاد
و خاکساری که در طاقت و حوصله داشتند تقصیر در ادای
آن ننمودند و ما آنچه در طاقت داشتیم نکردیم و آنچه ما را میسّر
میبود عمل ننمودیم با این عجز زبان عجز در درگاهش چه گشائیم
و بغیر اعتراف بتقصیر خویش در خجلت چه عذر آریم
خدایا غیر در ب فضل تو را نگوئیم و جز عادت ملایم تو نجوئیم
اگر نبی بود و اگر ولی جز آنکه گفتند ربّنا عاملنا بفضلک و لا
تعاملنا بعدلک نگفتند و اگر نبی و ولی غیر این قول نگویند
ما مجرمین چه گوئیم هر گاه خواهیم در این مقام حرف کلام
اداکنیم از آنچه منظور بود خارج شویم چون کلام در بیان

سرّ عبودیت بود اگر نکتهٔ دیگر در این باب اشاره شود مناسب
باشد اشهد ان محمداً عبده و رسوله که در نمازهای پنجگانه
گوئی اول شهادت بعبودیت دهی و بعد برسالت عبدیت
خوانی و بعد رسول از آنست که عبودیت منبع کمالاتست و اولین
پایه ایست از پایهای امکانی و رسالت آخرین پایه اگر چه
رسالت را درجات باشد که تلک الرسل فضّلنا بعضهم علی بعض
نبوت خاصه که فوق جمله درجاتست در تحت رسالت باشد
از این سبب در این سرود اول بعبودیت گوئی و بعد برسالت
تا در او بمقام جمع گفته باشی و زبان باعتراف جملهٔ کمالات
در وی گشوده باشی هو الاوّل و الآخر اگر در این نبی گوئیم اول
و آخر امکانی را منظور داریم و اگر بوصف هو الظاهر و الباطن
نتیجهٔ موجودات را خواهیم سرّ عبودیت که در این سرا چه امکان
چون بیخ و بنیادست و غصن رسالت چون نتیجه و فرع قصد
نمائیم از باطن بعبودیت اشاره آید و از ظاهر برسالت دلالت

بیان سرّ آنکه از چه در نبی
خاتم اول بعبودیت گواهی
دهی بعد برسالت

سرّ هو الاوّل و الآخر
و الظاهر و الباطن اگر این
نبی را باین نعت خوانیم

جمع آمده باشد ونیز ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن
رسول الله وخاتم النبیین در حضرتش بظهور رسیده باشد
هرگاه فی الجمله از نزعوت برتو القا آمد رجوع کنیم بدیگر
ترجمه فقره حدیث وشرح مهمی که مقصود بود گوییم فرمود
این دانای هر سر وحلال هر مشکل واتخذه نبیا من قبل ان یتخذه
رسولا یعنی قرار داد ابراهیم را نبی از قبل آنکه رسالت برا او
دهد واسم رسول بر سر او نهد این فقره از این سر وانجم امامت
نص باشد برآنکه رسالت فوق مقام نبوت باشد چنانکه اشاره
داشتیم پس این فقره دلالت کند بآنکه نبوت اول درجه است
رسالت ثانیه نبوت دون است ورسالت فوق چه این بیان
از این سر وده مقام اظهار درجات ودر تبیین خلیل خوآمد
در مقام سیر وصعود در قوس امکانی وفقره ثالثه دلالت
کند بآنکه مقام خلت برتر از رسالت مطلقه است وفقره رابعه
خبر دهد از آنکه مقام امامت بالاتر باشد از رسالت عامه

ترجمه فقره ثانیه از خبر
که فرمود واتخذه نبیا
من قبل ان یتخذه رسولا

وخلت

وخلت منظور این سر ووارد این فقرات آن باشد که خداوند
جل شانه چند آنکه شایستگی از حضرت خلیل بمقام ظهور
آمد نزدیکش بخود نمود وبه پیش آمدنش رخصت واجازت
فرمود چون یکی که در خدمت سلطان ایستد هر چند کاملتر
از او پیش بیند نزدیک تر بسوی خود برد مجملا در تقدیم
رسول بر نبی خلافی در نزد متشرعین نباشد ارباب تحقیق
از اهل حق جمله بر این مطلب اتفاق نموده اند وزمره ارباب
بینش ودانش جز این قول رضا نداده اند بلی شرذمه از مشایخ
علماء سلوک غیر این معنا گفته اند نبی را مقدم بر رسول
دانسته اند ودر تقریب این مدعا چنین ذکر کرده اند
که نبوت اصل است ورسالت فرع نبوت از عالم معناست
ورسالت از عالم ظاهر نبوت لب باشد ورسالت قشر گویند
از این باشد که تا نبوت در یکی نیابد رسالت وبرا نشاید
رسالت صورت ظاهره باشد ونبوت باطنی از آن رسالت

نقل قول گروهی که نبوت را
افضل از رسالت دانند

عنوانی از نبوت باشد و نبوت معانی از آن و در هر جا
معنا مقصود باشد و عنوان تبع آید الفاظ که فرع معانی
باشند از آنست که مقصود از آن جز پی بردن بمعنا باشد
از این سبب هر لفظ صورت حاکیه باشد و اگر از رسالت
جز حکایت از نبوت غرضی نباشد پس نسبت نبوت برسالت
چون نسبت معنا بلفظ باشد و اگر معنا اصیل آمد و
لفظ تبع این چنین باشد نسبت نبوت برسالت و چون
هر معنا اصیل باشد و الفاظ تبع خلق معانی قبل الفاظ
آمد و هر آن چیز که صورت وجود پیش پوشید اقرب بحق
باشد چه هر چیز که سابق در وجود آمد واسطه و حجاب بین
آن و علیم بالذات که ابتداء هر موجود است و سابق بر هر
وجود کرده واسطه و حجاب بین آن و موجود حق پیش نباشد
البته شایبهٔ نقص در آن کمتر باشد با این تقریب این گروه
گفته اند که نبی مقدم بر رسول است راقم این سطر گوید

که این

ذکر جواب این گروه که گفته اند نبوت بر رسالت مقدم باشد

که واسطه در موجود

که این مقدمات اگرچه جمله تمام باشد لیکن اگر بعین بصیرت
نظر کنند باید که در اثبات این مدعا که ذکر آمد هیچ اثر نبخشد
در این مهم این نتیجه و ثمر ندهد زیرا که سخن در نبی و رسولست
نه در رسالت و نبوت رسول کسی را گوییم که حامل سر و حمل
ودیعهٔ علم باشد و نبی را مامور بارشاد و رسانیدن این علوم و اسرار
آید متعلم باشد و هم معلم فیض از مبدء فیاض اخذ کند و بگروه
که مبعوث بآن گروه آمده رساند مفعول باشد در ذات حق
فاعل آید نسبت بخلق و نبی کسیرا خوانیم که از اسرار ملکوت او
افاضه آید و از او این علوم افاضه بغیر نیابد مفعول در ذات
حق باشد فاعل در عالم خلق نباشد پس رسول را مقام جمع
و نبی را عالم فرد و هر چیز را که عالم جمع آمد فضل و
تقدم است بر آنچه از عالم فرد باشد از این است که انسان را اشرف
مخلوقات دانیم و در عالم فعل مقدمش بر هر خلق خوانیم
چه انسان عالم اکبر است و عالم عالم جمع و آنچه هست عالم

مرشد آید و هم مسترشد ۲

اصغر است و هر انچه که از غالوجع آمد هبط باشد و غیر آن
غلط واقع اید بلی هرگاه یکی گوید رسالت که علی از رسولت
مقدم بر نبوتست که موهبه ایست از خدا و عطائیست از خالق
ارض و سما و فیضی است از حضرت او و فضلی است از جناب
او غلط گفته این مقدمات که ذکر گرفت در این هنگام کفایت
در ردّ آن کند اما اگر گوییم رسول مقدم بر نبی است چنانکه
جو این نگفتیم این کلمات سود ندهد و این بیانات فایده نبخشد
پس آنچه از این گروه در این مقام ذکر آمد نباشد جز خلط و مغالطه
از این بیان باید یابند صاحبان عقل که غالب اختلافی که از مشایخ
سلوک با اصحاب ما آمده واقع از مغالطه ایست که کرده اند
نیافته یا دانسته خلط کردند این عدیم البضاعه گوید اگر معنی
نبی و نسبت آن با رسول معلوم آمد گوییم اما بیان انکه افضل
نبی داست بر ولی یا ولی داست بر نبی محتاج بمقدمات
و موقوف باصلی است و آن ذکر درجات نبوت و مراتب

ذکر درجات انبیا
و بیان درجه اول

ولایت

ولایتست گوییم و هو المستعان که درجات نبوت بر چهار
وجه است اول نبوت عامه دویم نبوت خاص العام
سیم اخص الخاص چهارم خاص الاخص مراد بنبوت در قسم اول
که نبوت عامه خوانده آمد و بمطلقه نیز خوانند آنست که صنفی از
بشر بوحی یا بالهامی مخصوص اید اگرچه بگروهی مبعوث
نباید و این صنف از انبیا بودند در دهر سابق و پیشینیان
از ایام در هر شریعتی که در آن دهر بسوی خلق آمدی چون
شریعت حضرت صفی و نوح نبی و شریعت حضرت خلیل
و حضرت کلیم و جناب مسیح و مراد بنبوت در قسم ثانی که
نبوت خاص العام خوانده آمد نبوتیست که صاحبان علاوه
از مخصوص آمدن بوحی یا بالهام از خدا مبعوث بگروهی
باشد و رسالت بسوی قومی داشته باشد لیک بشریعتی
از غیر خود و این صنف از انبیا اوصیا این پیغمبران بودند که دلالت
بشریعت این رسولان مینمودند و هر یکی از این انبیا آگاه بود

بیان درجه دویم از
درجات انبیاء

که بر جمیع امتان آن رسول صاحب شریعت وصی و خلیفه آمدی
مثل شیث که هبة الله مشهور بودی چه آن بزرگوار بعد از آدم
صفی خلیفه و جانشین پدر بود احکام حلال و حرام پدر را
بخلق میفرمود و نبود این عادت و دربه از شیوهٔ مرضیهٔ آن
خلف صالح تا آنکه نوبت حیات در او باخر رسیدی و مضمون
خطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک را اجابت کردی
بعد از این خلیفه پدر پسرش انوش او را وصی و جانشین بود
و بجای پدر آنچه شأن و وظیفه بود عمل مینمود شریعت
و آداب حضرت صفی را بخلق میرسانید و این چنین بودند
خلفاء و اوصیا واحدا بعد واحد و هر یکی در نوبت خود بر
جمیع امت رسالت داشتی و هر کدامی صحف آدم کرده صحیفه
بود بر آن مردم تلاوت میفرمودی و بشریعت و سنت این
صفی خود مردم را دلالت مینمودی تا نوبت بنوح نبی رسید
شریعتی غیر از آن شریعت و کتابی غیر از آن با این شیخ انبیا آ

نازل

نازل آمد اگرچه بحضرت شیث که ملقب بهبة الله بود
بنجاه صحیفه نازل شد اما تا در احکام و آداب حلال و حرام
نبود چه این پیغمبر چنانکه ذکر آمد بشریعت پدر عمل میکرد
حلالی غیر از حلال و حرامی غیر از حرام بر حضرتش نیامد
و نبود در کتابهای سماوی کتابهائی که بر بعضی از انبیا
آمد نبود در آن حلال یا حرامی از آنجمله بود زبور داود
چه جملهٔ آن در مواعظ شافیه و نصایح وافیه نازل
گردید و در بیان جلال و جمال و کبریائی و کیفیت ذکر
و یاد آوری اقدس کریم بحضرتش رسید و در اوصیای
نوح و خلیل و کلیم و مسیح هم از این صنوف انبیا بودند

ذکر شمه از سلیمان نبی

سلیمان نبی که یکی از انبیای صاحب شان بود از اوصیای
حضرت کلیم بود رسالتش بگروهی نبود خلیفه بر جمیع
امت بود طاعتش بر همه فرض بود و حوش و طیور در
طاعت او بودند انس و جان از فرمان او انحراف نمیورزیدند

بنی اسرائیل و غیر بنی اسرائیل مامور بامر او بودند قصهٔ
بلقیس گواهیست برین اگرچه این خلیفه بر بنی اسرائیل بود
فرمانفرمائی و باین گروه مخصوص بودی و اگر رسول باین
گروه بود دعوت غیر از چه فرمودی و خطاب اتونی مسلمین
از چه بلقیس و جنودش را میکردی و عید و تهدید بلا
تینهم بجنود لا قبل لهما از چه با قوم نمودی و این یک دلیل
باشد بر انکه حضرت کلیم رسالتش خاص بگروهی نبود بجمیع
اهل زمین رسول بود زیرا که سلیمان یکی از اوصیا کلیم
بود و اگر دعوت کلیم بگروهی مخصوص بود و رسالت
بقومی محدود بودی گروهی مبعوث امد و بخواندن قبیله
مامور شد دعوت جز ان گروه وصی او را رخصت نیامدی
چه هر وصی را جز نیابت وظیفه و شان نباشد و اگر انکه
این وصی او را آمدی رسالتش بگروهی امد از وصی او
جز دعوت ان گروه نشایدی چون رسالت در این وصی با معلوم امدکرم

عموم نبودی نباشد الا انکه موسی مبعوث بر جمله گردید
و از او دعوت جمله را شد چون نوح در نوبت خویش
چه عموم رسالت در این شیخ انبیا متفق علیه اهل اسلام
است و این سبب آمد که طوفان در زمان او عام بود
بر این بیان پس انچه شیخ الاحسائی در کتاب اجوبهٔ مسائل
ذکر کرده از نبودن عموم در رسالت رسولان جز از
اولین نوح و از آخرین محمد ص کلامیست خالی از تحصیل
و بیانیست با تکلف این راقم سطور را اعتقاد اینست
بیان عموم رسالت در هر رسول صاحب شریعت
که نبوت در هر یکی از اولوا العزم بعامهٔ خلق بود از این
بود که هر یکی که مبعوث میشد بشریعتی او شریعت پیشین
منسوخ میگردید عمل پس از امدن شریعت دوم باین شریعت
بود چنانکه با امدن نبی خاتم شریعت عیسوی نسخ آمد
و در عمل بکتاب او بعد این شریعت رخصت نیامد این
چنین بود حال شریعت موسی و کتاب او پس از مبعوث آمدن

حضرت مسیح و نیز این حال داشت شریعت خلیل پس از
بعثت جناب کلیم و بود ابطال شریعت نوح پس از مبعوث
آمدن حضرت خلیل و هرگاه بشریعت یکی شریعت دیگری
منسوخ آمدی اگر هر شریعتی بعامه نبودی و قبول هر
رسالتی بکافه خلق فرض نیامدی پس ان امت که فرض
ایشان شریعت دومی نبود بچه شریعت مامور بودند
و بچه کتاب عمل مینمودند یا فرضی نبود بر آن امت یا شریعتی
جدا بر آن امت بود و کتابی سوا اگر چنین گویند غلط گفته اند
زیرا که زیاده از شش شرایع از زمان حضرت صفی تا زمان
این نبی امی شریعتی نیامد و هرگاه گویند خلیل و کلیم و
مسیح چون بکافه مبعوث نیامدند فرایض نوح بر ان گروه
بود غلطیست واضح تر و اشتباهی است ظاهر زیرین معلوم
آمد که بدی نباشد از قبول نمودن عموم در رسالت هر
صاحب شریعتی از غیر فرق هرگاه این مطلب بر تو معلوم امد

گوئیم

وعموم نبوت جز در نوح نبی
نبود شریعت نوح بعد از آمدن
خلیل و کلیم و مسیح باقی بود
گروهیکه مامور بقبول شریعت این
اصفیا نیامدند ع ع ع ع

ذکر شمه از احوال یونس نبی

گوئیم و گاه بود که از اوصیا این رسولان مبعوث بتمام
امت نبودند هر رسول بسوی قومی مبعوث می امد و هر
گروهی از اهل آن شریعت بنجی مخصوص میشدند بر هر
قومی خلیفه بود و هر گروهی را پیشوا و رسولی دلالت
میفرمود از این رسولان بود یونس نبی که در کتاب ذا النون
خوانده آمده چه این امین خدا مبعوث بگروهی خاص بود و
ادای رسالت بر ایشان چند مینمود چنانکه کتاب عزیز در این
قصه نازل آمده که وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَىٰ مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ
ضمیر مذکر راجع بیونس است و ذا النون خواندن آمد از آنکه
معنای نون ماهی است چون این بزرگوار چنانکه مشهور است
در شکم ماهی در آمد از این سبب مخصوص باین لقب
گردید و در در آمدن او در شکم ماهی سبب آن بود که
خدا خواست غرائب بحار و عجائب زیر زمین وا برا و نماید
و مراتب اهل بیت اطهار را بر او زیاده معلوم فرماید و چون

از سبب طغیان قوم مسئلت عذاب در حق آن گروه نمود و
از خدا بر او رسید که مادام که در میان قوم هستی عذاب
از برکات تو نخواهد آمد الا آنکه بیرون شوی و این خبر
بارگاه. یونس از قوم بیرون شد و بسفینه رسید که مردم
در آن می نشستند و او را عبور میکردند پس در آن سفینه
در آمد و زمانی چند نگذشت که ماهی
بزرگی از برای طعمه خود دهان بسفینه زد چون مردمان دیدند
آن کردند که کشتی شکسته گردد و اهلش غرق در دریا شوند خوف
پس عزم آن نمودند که یکی را از جهة طعمه ماهی در آب اندازند
تا این فتنه از آن کشتی دور شود و چون تعیین یکی از دون
قرعه خلاف شریعت نماز که قرعه زنند باسم هرکه قرعه بیرون بود قرار بران دادند
آمد او را بآب اندازند چندین دفعه قرعه زدند هر دفعه
که قرعه بیرون شد باسم این رسول آمد پس این نبی را بر کنار
در آب انداختند و اهل کشتی یافتند که این یونس

نبی است و در بعضی از روایات چنین وارد شده که چون
از عادات آنزمان آن بود که اگر بنده از مولای خود گریخته
در کشتی در آمدی ماهی عظیمی ظاهر شدی و چاره در
خلاص میسر نشدی تا آن بنده ابق را بآب افکندی و
بطعمه ماهی دادی چون این عادت مستمر در آن زمان بود
هنگامیکه ظاهر شد ماهی عظیم اهل کشتی یافتند که ابق
در کشتی در آمده و چون یافتند که کیست از سبب قرعه زدند و چون قرعه بنام
بیرون آمد باسم یونس نوبت دیگر قرعه زدند باز بنام
یونس قرعه بیرون میشد چون یونس این حال دید بپا
ایستاد و آواز داد که انا العبد الابق منم بنده که از آقای خود
گریخته ام این بگفت و خود را در آب افکند اعنت تمام
خبر این خاکسار گوید که روایت اول اشبه و اولی بقول
است اگرچه قول ابن حزم پاکی نیست زیرا که بیرون شدن
یونس نبی از قوم از برای آنکه عذاب بامت نازل نشود قوت

برحم بود چه با بودن یونس در قوم عذاب با قوم نیامدی
زیرا که هر نبی که با باشد در قوم خود و چون چنین بود
اگر یونس بیرون نشدی قوم را هلاک نرسیدی و عذاب
بانکری نازل نکردیدی و بر معلوم است که با این حال
اگر ترک خروج کردی رحم با امت فرمودی و چون
جرا این کرد و بیرون از امت شد رحم از حضرتش معلوم
نیامد و ترک وظیفه فرمود و چون دون شان کرد
رهن ابتلا بنام کرامتش در دفتر قضا ثبت آمد
چنانکه این عادت از ممالک صنع در هر نوبت که از
یک نبی خلاف وظیفه آمد جاری کردید و اینست
سر آنکه وارد آمده که حسنات الابرار سیئات المقربین
از اخبار بسیار ظاهر میشود که سبب عبرت بوده که از ایشان واقع
آمد چنانکه عنقریب ذکر خواهد شد و اگر عود سخن کنیم بدانکه
بعینه تحریر قلم در تحریرش جاری آمد و بعد بذکر اخبار یک نفر
کند

کنذا زوجه اول که اورا بیلعد خطاب آمد از مصدر جلال بان حوت
رسید که این یونس نبی است در جوف خود حفظ نما و
آسیب بر او مرسان و سپرده اورا باطراف و جمیع زوایا
و قعر دریاها تا ملاحظه نماید جمیع عجایب و آیات صنع ما را
و بشنود ذکر جانوران و ماهیان پس ماهی سیر داد این
بزرگوار را و این برگزیده حق در جوف ماهی بهر جانبی که
میشد ذکری میشنید و از هر گوشه که میرفت آوازی
باو میرسید تا آنکه گذشت بر گوشه شنید از جانوری
که اورا ابتلائی بود و آغاز فرج از خدا مینمود و در خلال
الحاحی که میکرد خدا را بحق علی قسم میداد و نور مقدس آن
جناب را واسطه و شفیع در این مسئول خود میکرد چون
یونس نبی شنید این استغاثه و بسمع او رسید این آغاز ناله
آگاه آمد بر مرتبت جاه و عز مقام این نور مطهر چندانکه
مطلع بر آن نیامده بود و واقف شد بر علو رتبت در این

دراینجا مناسب باشد گوئیم
و چون یونس از کشتی بدریا
شد ماهی خواست ...

نور پاک چنانکه واضح نشان بود پس زبان بعذر بر
کشود چنانکه خدا از آن حکایت در کتاب کرده که فنادی
فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
مراد آنست که چون نشناختم مرتبه و قدر علی را چنانکه
باید شناسم و ندانستم شرف و بزرگواری این وصی خاتم را
چنانکه باید دانم پس در حق این یگانه در کرامت از ستم
کاران باشم حدیث عبد الله عمر که مشهور است اشارت
باین نکته باشد چنانکه در کتب معتبره منقولست که روزی
عبد الله خدمت سید زاهدین امام زین العابدین عرض
کرد که شنیدم که شما فرموده اید که حضرت یونس که در
آمد در شکم ماهی از آن بود که عارف بحق ما اهلبیت نبود
و مقام ما اهلبیت را چنانکه باید نشناخته بود آیا این
قول از تو صادر آمده ای ابن حامل سر خدا فرمود آری چنانست
که گوئی چون این خلفا ناخلف از این خلیفه ماضین

شنید این سخن بخشم آمد این یادگار رسول مختار و مقرب
بارگاه حضرت کردگار چون آثار خشم و نفاق از آن دید فرمود
اگر خواهی آن ماهی را بتو نمائیم و این راز را از او پرسیم تا دانی
که ما اهل بیت غیر راه صدق نپوئیم و جز قول ثواب نگوئیم
پس امر کرد که چشم برهم گذار و قدم در جای قدم من نه پس
قدمی چند بر نداشته بود که فرمود چشم بگشا عبد الله چون چشم
گشود خود را در کنار دریای عظیمی دید پس این حامل ودیعه
سر با سر آن ماهی که یونس را در جوف داشت آواز داد ماهی
بسیار بزرگی از دریا ظاهر شد خطاب با آن ماهی فرمود که
آیا توئی صاحب یونس نبی آن ماهی عرض کرد آری یا ابن
رسول الله پس این خلف حیدر کرار و این وارث علوم جد
نامدار فرمود که آیا دانی که از چه خدا امر فرمود که یونس
نبی را در درون با سیر دهی عرض کرد دانم ای امام زاهد گفت
خبر ده مرا از آن پس عرض کرد چون یونس نبی را الله تعالی

مصنف گوید

دست داد در اقرار نمودن بولایت علی علیه السلام از آن
سبب شکم من محل او آمد وجوف من مکان او گردید مراد از
تامل بودن در قبول ولایت تا اصل وجود و غایت از هر
موجود نشناختن جاه و مقام آن ولی حق بود بان پایه که
از سر دید بابا و معلوم آمد نه اقرار ننا وودن بولایت او
اصلا چه اقرار بولایت آن بزرگوار و اولاد اطهار او فرض
آمد بر جمله موجودات خاصه بر انبیا و رسولان بهیچ
این موهبت عظمی نیامد الا پس از قبول ولایت چون اگر
یکی قبول آن نمودی منقاد امر حق نیامدی و اگر یکی انقیاد
و تسلیم امر حق نمیکردی از ظالمین و باغین شمرده آمدی
و هرگاه از عناد و باغین یکی شمرده آید چگونه بخلعت رسالت
مخلع آید و از مقربین درگاه قدس با این زجه خوانده آید
حاشا کجا تواند یکی این قول گوید و باین چنین سخن رضا دهد
مگر کسی که این پایه در کتاب نخوانده باشد یا آنکه فراموش

او را شده باشد که لا ینال عهدی الظالمین چنانکه تصدیق
هر نبی و وصی از انبیاء و اوصیای ماضین بر آیندگان از
رسولان فریضه بود لازمه این چنین تصدیق و ایمان آوردن
بآیندگان انبیا و اوصیا بر گذشتگان فریضه بود و واجب
و بر هر یکی از پیشینیان اخبار از آیندگان فریضه آمد تا آنکه
حجت بر هر امتی بآنها رسیده باشد از این بود که در
جمله کتب سماوی از این نبی و وصی و اوصیا بعد او بهر
رسولی این خبر آمدی و هر رسول و نبی از مخصوصین امت
خود این عهد میگرفتی و امر بایمان و تصدیق این پیشوایان
امت را هرگاه زمان آن در یابند میکردی بلی دوستی او را
مراتب و درجات چند آنکه از مقام بزرگواری و قرب
در درگاه باری در یکی معلوم آید دوستی و محبت او
در دل زیاده حاصل آید و چون بود نبی چنانکه واقف
آمد بر جلالت و علو شان آن بزرگوار هنگامی که سیر می

میمنود در شکم ماهی و اقتضا نشان بود قبل از انکه در
شکم ماهی رود و سیر کند پاکند دوستی کامل و شناسائی
بان معبود که بعد از سیر او حاصل آمد حاصل نبود پس
معلوم آمد که رفتن این رسول در شکم ماهی از برای دیدن
ایات و اقتضا آمدن بر اسرار بوده نه انکه خدا غضب
بر او فرموده باشد و رفتن در شکم ماهی را انتقام از او قرار
داده باشد چنانکه بیک گواه بر صدق این مدعا حدیث
معروفیست که روایت شده بطرق متعدده از رسول
مختار امین حضرت کردگار که فرمود سر اعروج بعالم
ملکوت معراج شد و برادرم یوسف را افتادن در چاه
و برادرم یونس نبی را در آمدن در شکم ماهی و سیر نمودن
در قعر دریا این عدیم البضاعه گوید اگرچه سر این سخن و
بیان این نکته خارج از مقصود بود ولی چون مناسب آمد
ذکر رفت و چون هرگاه خواهیم تمام این قصه را شرح دهیم

بطول

[illegible]

بطول انجامد باین مجمل اقتصار آمد و چون ترجمه احوال کرده شد
شد و عدد جماعتی که صاحب نون مبعوث بر آن جماعت گردید
ذکر نمودیم عنان کلام در این مقام را دهیم میفرماید خداوند
جلیل ما فرستادیم یونس را و رسالت دادیم او را بگروهی
که بودند صد هزار و زیاده در اخبار مرویه از طریق عترت
طاهره وارد آمده که گروهی که یونس بان گروه مبعوث آمد
یکصد و سی هزار بودند آن بزرگوار پدرش متی نام داشت
معاصر با داود نبی بود کتاب کلیم و شریعتش آن شریعت
یکی از اوصیا آن رسول باجاه بود قوم را بطاعت و قبول
دین این پیشوای آن امت دلالت مینمود نبوت در این مذکورین
از اوصیا و آن معدودین که وصی بر جمیع امت بودند از قسم
نبوت خاص العام باشد و این قسم از نبوت را مرتبت و شرافت
بر قسم اول که نبوت عامه خواندیم امد چه بااین قسم از نبوت
رسالت جمع باشد این انبیا هم نبی باشند و هم رسول در نبوت

بیان عدد قوم یونس

بیان ستونامیدن این قسم
از نبوت را بخاص العام

مساوی باشد و دیگر رسالت مخصوص بمرتبت باشند از این
سبب این قسم از نبوت بخاص العام نام آمد چون این نبوت اخص
باشد و نبوت دیگر قسم اول اعم آن از عالم فرد باشد و این
از عالم جمع انبیا از آن قسم خالی از ولایت باشند و از این
قسم دارای ولایت چه هر رسول بر امتش والی باشد هر آنچه
فرمان دهد قبولش فرض آید و بهر چه اشاره فرماید رضا بشر
ختم حکم دار امت باشد و سلطان رعیت ممالک ابدان باشد
و والی بر نفوس خلیفه الله بر خلق آید و حکم روا از خو چنانکه
صریح این آیت در بیان این شرف و کرامت و اظهار این شان
و جلالت در حق داود نبی نازل آمد که یا داود انا جعلناک
خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق فاعل آید مجلی و
منفعل شوند یعنی معلم باشند و متعلم مستفیض باشند و هم
مفیض برزخ بین واجب و ممکن باشند واسطه میان
خدا و خلق آید که بر دو دهند اخذ علم کنند و رسانند و این همان

همه

مظهر ربانی بود که در اول کتاب بعضی از آن ذکر آمد و بهم
اجمال اشاراتی از آن رفت و این آن معنی باشد که مقدما
ذکر آمد در نسبت بین نبی و رسول چه در قسم اول که
بنبوت عامه خواندیم نبوت محضه باشد خالی از رسالت
و در این قسم که بنبوت خاصه اسم بردیم نبوت باشد با
رسالت این اوصیاء نبی باشند و رسول و نقد بود رسول
بر نبی چنانکه ذکر آمد متفق علیه از فرق اسلام باشد
بل و مسلم در بین جمیع اهل ادیان که ما انبیاء گویند و بآن
و خبری که کنند از عالم بر سر آن رود فا بو جعفر بن محمد
الصادق علیهما الصلوات لو اقرات بر آن نص آمد و چون
ذکر رفت از بعضی از مشایخ اهل سلوک قول بتقدیم نبی
بر رسول و منکور آمد بعضی از آنچه گروه در تقریب این
قول ذکر کردند و قلم از ذکر بعضی از آن کلمات ساقط آمد
مناسب باشد هر گاه بذکر آنچه ذکر نیامد از این کرده

رسولان از خدا اقرار کنند؟

ذکر بعضی از دلائلی که از قائلین بافضل بودن نبی از رسول ذکر آمد

تعریض نمائیم و بعد در ذکر جواب از آن در آئیم گوئیم که این
گروه گویند که نبی را قوس صعود آمد و رسول را قوس نزول چون رسول
سیر از خدا بخلق کند و رخت از عالم فنا بسوی بقا نهاده
کشد و نبی عکس آن از مقام سیر او در آید و سیر بسوی
مبدء قرب نتیجه آورد و از مبدء ابعد و دوری نتیجه باشد
رسول از مبدء بسوی خلق آید و نبی از خلق بمبدء رود این
سیر را الوهیت کند و از آن سیر در ممکن شود پس نبی را
برتری بر رسول باشد این است حاصل تقریری که از
این گروه در تقریب این قول ذکر آمد این عدیم البضاعه ذکر وجوه جواب
گوید که این تقریب را این گروه در اثبات این مدعا نباشد
الا مغالطه با این گروه گوئیم قد ذکرتم شیئا و غابت عنکم اشیاء
چیزی را یاد آورید و چیزها از یاد دادید از مقامی آگاه
آمدید و از مرا نبی فراموش کردید گوئیم این سیر که بسوی
خلق از رسول آید از مراتب فنا باشد و آن سیر که از نبی

بسوی حق شود از مقام بقا آن سیر از مقام فنا فی الله باشد
و این سیر از مقام بقا بالله چون رسول از خود
گذشت روی بخلق نمود و چون چشم از خود بست چشم
بغیر ملک گشود نبی خود را دید و رسول خلق آن
تربیت از خود کرد و این تربیت از مرتبه آن کمال خود طلبید
و این کمال گروهی آن خودی آباد خواست و این املی ملکی چون
قوس صعود در رسول بکمال رسید با بادانی جهانی
کوشید و در نبی چون سیر با خر نرسید با بادانی خود طلبید
چه خوش گفت شیخ سالک ؛ همت بلند دار که مردان
روزگار ؛ از همت بلند بجائی رسیده اند ؛ رسول چون
وصال او طلبید بصفت او آمد و چون در راه او خود را فانی
خواست بنعت او متخلق گردید که تخلقوا باخلاق الله پس
پادشاه خلق در آمد و در شهر جهان و ملکی قدم زد چون
ملکی را آبادان خواست چشم از خود بست تن بخرابی داد و

وجهانی را آباد کرد این بود که رسولان در ارشاد بصبر کردند
واز مراتب ارشاد ونصح فرو گذار نکردند حیوة وزنده
بودن قوم خواست وقوم هلاک او چشم از نصح قوم
بپوشیدند در آبادانی اهل ملک کوشیدند اگر رسولان نبودند
آیات رحمت از رحیم منان جلوه گری نکردی واگر این
سفرا آنجا نیامده بودند عالم امکان صورت وجود نگرفتی
این سر تجلی از رسولان در مرتبت ربوبیت باشد ودر نبوت
در مرتبت الوهیت آید از این بود که بنای آفرینش محبوب آفریدگار
آمد که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی
اعرف این شناسائی که محبوب خدا آمد واین سبب خلق
آفرید از برای آن بود که از او تربیت رسد چون تربیت
مطلوب او آمد گفت احببت ان اعرف این نظره استعاره
باشد از محبوب آمدن تربیت ودوست داشتن تجلی
نمودن بیشتون رحمت این شناسائی چون از حضرت

بیان سر کنت کنزا

د

او ممکن نمی بود الا با این آثار رحمت یا این اشعه وجود گفت
دوست داشتم که آثار رحمت واشعه وجود از من
ظاهر آید از اینجا است که بدو کمال در واجب قدیم قائل
باشیم یکی کمال ذاتی وآن از مقام الوهیت باشد واین
همان مقام باشد که باسم ورسم در آن نگوئیم که لا اسم له ولا
رسم له واین صفت از کمال در واجب عین ذات باشد
ومتحد با ذات آید چه اگر غیر ذات باشد نقص در مقام
ذات لازم آید وافتقار بر ذات روی آرد علاوه آنکه
اگر مغایر خوانیم یا بقدم آن گوئیم این قول بتعدد قدیم
باشد واگر بصفت حدوث در آن ملتزم آمدیم ذات
محل آید ویکی کمال فعلی وآن خارج از مقام ذات باشد
ومغایر با ذات قدیم آید واین کمال از مقام خلق باشد
این همان مقام ربوبیت باشد که از حضرت او آمد از این
جا است که یکی از اسماء صفات رب باشد وچون از سادات

دوست داشتم شناخته شوم واز ان منظور وجود کم
ع

بیان آنکه کمال در واجب یکی ذاتی باشد ویکی فعلی

النسانچه آمد در تحت ربوبیت بود گفتند لنا مع الله حالات
نحن فیها هو و هو فیها نحن و نحن نحن و هو هو و این مقام
بود از برای جمله اوصیا و سفرا که از او بخلق آمدند اگر
چه در پیشینیان بر وجه دون آمد و چون نوبت باین
سادات رسید این صفت کمال تجلی در این بزرگان کرد انمقام
از سخن چون مقامی است دقیق و تحقیق آن محتاج بنکات
و اشاراتی است که از غیر ربط مبتدیان بعید والحناب منافی
با وضع این مختصر باشد باین اشاره اکتفا آمد [2] این صنف
از انبیا که نبوت در آن بخاص العام خوانده آمد از اوصیاء
گذشته باشند که مامور برسانیدن شریعت بودند و مبعوث
از خدا بسوی خلق آمدند و قسم اول اوصیائی بودند که مامور
برسانیدن بسوی خلق بودند و رسالت بسوی قومی
نداشتند و مراد بنبوت در قسم ثالث که بنبوت اخص الخاص
خوانده آمد نبوتی است که بود در پیغمبران صاحب

لمصنفه

[illegible]

بیان درجهٔ سیوم
از درجات نبوت

شریعت که در هر یکی نازل آمد و طریقهٔ بهر کدام از ایشان
جدا از خدا رسید خلق را بشریعت خود میخواندند و حلال
و حرامی که هر یکی را آمد با امت زمان خود القا میفرمودند
از مردم قبول نمی آمد الا عمل بان شریعت و این رسولان
از گذشتگان پنج تن بودند اول آدم صفی بود دویم
نوح نبی سیم ابرهیم خلیل چهارم حضرت کلیم پنجم جناب
مسیح چهار تن از این انبیا اولوا العزم بودند اول نوح
نبی بود و آخر حضرت مسیح این صنف از انبیاء مخصوص بودند
بمزیت شرف و کرامت نبوت بقسم اولی که بنبوت عامه خوانده
آمد و قسم دویم که بنبوت خاص العام خوانده گردید و این
قسم از نبوت باخص الخاص ملقب شد از سبب مزیتی که
باشد اندر این دو صنف و سبب اختصاص این صنف
بمزیت کرامت آنست که ولایت و رسالت در این قسم اتم
و اکمل از رسالت و ولایت در قسم دویم باشد چه این

بیان سر مزیت و شرف
نبوت در قسم سیوم

رسولان متبوع باشند نه تابع وبتبع باشند نه مرؤس
سلطان برهمه باشند کی رعیت نباشند واین چنین
نسبت حال رسولان دو قسم دویم چه هر یکی تابع صاحب
شریعتی بودند خلیفه وجانشین صاحب کتابی آمدند
مردم را بایمان آن رسولان میخواندند وبطاعت وانقیاد
آن پیغمبران امر میفرمودند این انبیا امت آن رسولان بودند
در فضل وقول پیروان آن پیغمبران شمرده آمدند نسبت
این انبیا باین رسولان چون نسبت رعیت بسلطان نه
عبد بمولی باشد مولی را بعبد چه نسبت وسلطان را
برعیت چه مناسبت آن نسبت که آن امت را بود باین
انبیا بعد از رسول صاحب شریعت همانا آن نسبت بود
بین این انبیا وآن رسولان ودرجات بین این پیغ نیز به
تفاوت باشد واولوا العزم از گذشتگان که ذکر آمد چهار
بودند اول نوح نبی واخر حضرت مسیح ودر رتبت مقدم

آیند

ذکر آنکه آدم صفی صاحب شریعت بود
واز اولوا العزم محسوب نبود

آیند ودرجات بین این چهار هم تفاوت باشد آدم صفی اگرچه
صاحب شریعت بود لیکن از اولوا العزم نبود بودنش صاحب
شریعت از آن بود که شریعتی اورا آمد کتاب بحضرتش
نازل گردید واحکامی بجناب مقدس او از خدا رسید
هر که با این سراچه امکانی گذارد از احاد مکلفین قبل
زمان نوح بشریعت او مامور بود بقبول حلال وحرام او
ملتزم آمد وبولایت ومحبت او بایست سر تسلیم پیش نهد
وبدست شریعت او بایست دست بیعت دهد چون نوح

بیان شمه از احوال
ادریس نبی ع

بود در امت خویش حضرت ادریس نبی که یکی از صاحبان
شان بود از اوصیاء آدم این برگزیده حق بود اسمش اخنوخ بود
از سبب تدریس ونشر علم وآمدن فنونی از او چون خیاطت
وغیرها ادریس مشهور گردید سی صحیفه برحضرتش نازل
آمد مکانش مسجد سهله بود در کوفه بجمعی از جبابره
ظالمین مبعوث گردید وسبب نامیدن آن صفی به

ذکر سر انکه آدم صفی از اولوا العزم نبود

اولوا العزم از دو وجه ممکن باشد یکی از ترک عزیمت بود
چه این صفی پس از آمدن نهی یا وا زخدا که لا تقربا هذه الشجرة
یعنی نزدیکی مکنید باین درخت قبول نزدیکی نمودن نمود و
عزیمت دوری فرمودن فرمود و چون در بهشت درآمد و
صفای آن شجره در نظرش جلوه نمود ترک آن عزیمت فرمود
وخلاف آن عزم چون ترک عزیمت خویش کرد بخطاب ولم
نجد له عزما خوانده آمد و چون خدا از رسالت اهل عزم
بیرونش فرمود باین لقب در انبیا وغیر از پیشینیان و
اهل هر دهر معروف شد و باین اسم در عالم ملک وملکوت
مشهور کردید واما اینکه مقصود باین نهی چه بود و از
برای چه خدا او را نهی از نزدیکی نمودن بشجره نمود کوئیم
نبودن غرض باین نهی تکلیف ظاهر است زیرا که
مکانی که اذن درآمدن این صفی در آنرا از خدا رسید و
نهی از نزدیکی کردن بشجره از آن او را آمد بهشت بود

معمول فرموده

بیان حقیقت نهی که با آدم علیه السلام آمد

و شک نیست که بهشت دار تکلیف نباشد چه بهشت
برزخی وچه بهشت اخروی چون تکلیف از برای تکمیل
و تکمیل مخصوص باین سراچه فانی و دار ابتلاست واگر
مقصود از اوامر و نواهی تکلیفی جز تکمیل نباشد و
تکمیل مخصوص باین دار باشد پس معلوم شد که اگر
بصورت نهی خطابی از حضرت ذو الجلال بآن صفی قبل
در آمدن در این دار آمد غیر تکلیف بود و دلالت کند بآنکه
آن دار غیر این دار محنت و ابتلا بود و این آیه از کتاب که قلنا
اهبطوا منها بعضکم لبعض عدو چه اگر آدم صفی در این
سراچه دنیا بودی و تماشا و نظارگی این جهان تفرج
میکردی و شجره که نزدیکی بآن نمود از این درختان بودی
خطاب اهبطوا که معنای آن هبوط و نزول است مقصود
نیامدی زیرا که هبوط نزول بمقام دون است و باین
آمدن از مکان اعلی پس جز این نتوان بود که محلی که بهمانش

آن آدم وحوا مشغول آمدند و بسبب نزدیکی نمودن شجره
از آن مخاطب بهبوط کردیدند سرائی غیر این سرا و جهانی
غیر این جهان باشد و نباشد آن غیر سرای برزخی یا
سرای اخروی و چون معین آمد که جز این سرا و جهان
باشد معین کردد که این نهی از برای تحریم و تکلیف
نباشد بلکه غرض از این نهی ارشاد بود چون طبیبی که
مریض را خواهد غذا دهد تا هر غذائی که ملایم تر و لطیف
تر باشد راه اذن آن بر او نماید کوید فلان غذا مخور و هر گاه
نزدیکی بغذای انچنانی کردی ظلم بر خود کرده باشی یا چون
طفلی که تازه مولود شود غذاء لطیف بر آن خوراند
هر غذائی که لطافتش بیش و بهضم نزدیک باشد باو
دهند خداوند خواست که بطعام کندم این مقربان درکاه
قدس اغتذا نماید تا بر مزاج لطیف او کل نباید و صدمه
بر مزاج لطیف و شریف او نرسد چه در بین اغذیه غذای

چون در این کلام

قبل از اغتباد

کند

کندم از جمله غذاها بصدمه نزدیک تر باشد و آن صفی
قبل از آنکه بابن بهشت درآید بغذائی معتاد نیامده بود
و عقل یکی از ملکوتیان و سماواتیان بود چون خدا خواست
که در این عالم درآید و در این سراچه دنیا زندگی کند
چنانکه آفرینش نیامد الا از برای درآمدن در این سرا
و سکنا کرفتن در این دار محنت و بلا چنانکه بر اینکه آ
آمد آیه اِنّی جاعِلٌ فِی الاَرضِ خَلیفَةً رخصت داد که
در برزخ بین این سرا و آن سرا چندی مکث فرماید چنانکه
عادت و اقتضاء طبیعت این چنین است که اگر یک نوبت
از مقام اعلی بمقام دون یکی درآید وحشت بر آن دست
دهد و غلو از برای آن هم رسد علاوه آنکه کسیکه در
آن عالم که جای سرور و دار سلامت تربیت یافته
باشد نتواند یکدفعه در این دار فنا که خانه محنت و محل
ابتلا و هم و غم است سکنا کیرد از این سبب اول شجره تش

اشارت آمد که در برزخ بین آن سرا و این جهان در آید تا
بآمدن باین نشأه وحشت و دهشت بر او روی نیاورد
و لشکر هم و غم یکباره بر او شبیخون نزنند پس هر امر که در
آن عالم او را آمد و هر خطاب که بحضرتش در آن داد
رسید از برای ملاحظه طبیعت او بود و جز صلاح ترجیح
غرضی منظور از آن خطاب امر یا نهی نبود نه آن بود که
مقصود مراسم بندگی و فرمان برداری باشد از برای غرض
تکمیل یا وظیفه چون او امر و نواهی دار تکلیف و چون
امثال این اشارات خارج از مطلب کتاب باشد و سبب
اطناب کتاب شود اقتصار بانچه ذکر شد آمد و عود
سخن کنیم بانچه عنوان بآن گشوده گردید گوییم و اما نبوت

ذکر درجه چهارم از درجات نبوت

در قسم چهارم که بخاص الاخص خوانده آمد مراد نبوتی
است که مخصوص بسلاله موجودات نبی خاتم و سید ولد
آدم محمد مبعوث بجمله عوالم آمد چه بر عالم ملکوت و چه

عالم معانی و چه بر عالم صورت و چه بر رسل و چه بر رعیت
چه در عالم ارواح و چه در عالم نفوس و چه در عالم
اشباح و چه در عالم جمع که این عالم کبیر است و از

بیان آنکه نبوت در نبی خاتم بعموم عالم امکان آمد

این معنی خبر داد این آیه از کتاب کریم که الحمد لله الذی
انزل علی عبده الکتاب لیکون للعالمین نذیرا چه نذیر
در آیات قرآنی هر جا که نازل آمده مراد باین معنای نبی
باشد و عالمین اسم جمع است بمعنای عالم و لام در آن
از برای استغراق است بمعنای عموم پس ترجمه این
چنین باشد که حمد از برای خداوندیست که فرستاد
کتاب را بسوی بنده اش از برای آنکه نبی باشد بر جمیع عالمیان
و بحسب وضع لغوی معنای نذیر ترساننده است و
وعید کننده چنانکه دلالت کند بر این معنی تقابل آن
با بشیر و باین معنی است که این نبی را هم بشیر گوییم و هم
نذیر چون انبیاء گذشته و بمعنا کفایت کند در

دلالت این آیت بر عموم نبوت در آن سرور بر جمیع عوالم
چه اگر این سرور مبعوث بر هر عالمی را باید برساند و بهر
مخلوق که وعید خدا باید بان رسد این سلاله موجودات
رساند پس حجت بر کل باشد و مطاع بر جمله عوالم الهی
فرق نکند عالم روحانیین و از عالم خاکی چه حیوان و
چه بشر از این بود که در شداید هر حیوان که شد بی
بر آن دست دادی و در هر مکروه که بان مبتلی گشتی بجهت
آن شرفا و اہل و اواخر و اوصیای او مبر بسیدی و بجز
کدامی که زبان بی بزبان از جنس خود یا از غیر میشدی تنگی
و تظلم در خدمت آن فخر کاینات مینمودی و این یکدلیلی باشد
بر ظاهر آمدن فضل اقدس باری و بیک گواهی آید بر اشکال
شدن عدل حضرت سبحانی و باین اشان آمد نظره معروف
و بعث الانبیاء لیبین عدله یعنی مبعوث فرمود جمله
انبیا و اتا اثار عدل اتا ود و ملک ظاهر آید و این ایشان

ذکر طریقه لطف که بیان سبب
واجب دانیم در هر نوبت بعث
انبیا از خدا تعالی در زمن

یعنی

باشد با آنکه باید در هر زمان از حضرت و حجتی در ملک
باشد و احکام و حدود و سیاسات ملکی در میان خلق
از جناب او آید تا آنکه قوی بر ضعیف ظلم ننماید و باین
نکته خبر دهد این آیت از کتاب منزل وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ
حَيٰوةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ یعنی اگر نه پیامبر بودی از حضرت
او حدود و سیاسات و نصب نفرموده بودی در اهل مملکت
خویش والی و فرمان فرمایی نبود حجتی که قاطع خلاف آید و
رفع نفاق و اختلاف در بین این خلق نماید پس واضح است
که چند آنکه خلاف پیش شود نفاق و اختلاف بین خلق بیشتر
پدید آید و گاه باشد بجایی رسد که خونها ریخته گردد و
مالها بغارت رود نه ملک ماند و نه اهل ملک و اگر
چیزی بتلف نزدیک باشد و فساد در آن سرعت کند چه
سود در آفرینش و چه ثمر در خلق کردنش الا آنکه اگر
حکیم تواند قبل روی کردن فساد باصلاح آن کوشد و

تتمه مصلح آن در آید از این بود که در هر دهر و عصر
انبیا و سفرا از خدا بسوی این خلق آمدند و چون اهل
ملأ اعلی این فساد را فهم نمودند زبان گستاخی گشودند
و بعرض اقدس خدا انهای هر دو از زبان رسانیدند که أَتَجْعَلُ
فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ
نُقَدِّسُ لَكَ زیرا بینکه خبر از علیم خبیر بایشان آمد که غرض
آنست که از عالم خاک خلقی بیافرینیم و صنعی پدید آوریم
مقصود ملکوتیان استفسار و سؤال بود نه اعتراض و
ملامت و گرنه این که گفتند همیشه در تقدیس و تسبیح تو
باشیم با این جمع نباید زیرا که معنی تقدیس تنزیه و پاک
داشتن و اعتراف نمودن بمنزه بودن حضرت او ست از
هر فعل لغوی و عمل نقصی پس این قول از ملکوتیان که
گفتند نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ دلالت کند
بانکه دانیم خدا پاک که عمل لغو نفرمائی اما ندانیم این فسادی

کی

که لازم این خلق آید بعلت اختلاف در این مواد خاکی و
بادی و آتشی و آبی بچه چاره نمائی و بچه حکمت علاج
فرمائی بلی چه هر یکی از این طبایع اربعه را اقتضای
استعدادی اثر یست سوا از آتش افروخته کی و فنا
برخیزد و از باد انقلاب و آشوب برپا آید و از خاک
حرص و بخود کشیدن و در جوف خود هر چیزی را داخل
کردن پدید گردد و از آب قهر و غالب آمدن و خراب کردن
اقتضا شود چون مصلحت در کون این سر بود خطاب — این سؤال از ملائکه آمده
مستطاب از حضرتش در رسید که إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا
تَعْلَمُونَ و چون بحکم لطف بر خدا واجب دانیم که از
او در بین خلق همیشه یکی باشد که قطع خلاف در بین
کند و وامر صلاح را بر مردم نماید اگر یکی راه رشد
و سداد جوید بدو خواند و اگر یکی طلب قرب کند راه
حق باو رساند و وسایل قرب براو فرماید تا قطع این

فیض عظیم از خدا نیامدن باشد و ممنوع شدن عباد
از این فضل جسیم از حضرت او نشدن باشد پس از جهتی
فیاض باشد دون جهتی و منان از وجهی آید دون وجهی
گوئیم بوجود حجت در بین اگرچه ظاهرش ندانیم چه اگر حجت
از حضرت او در بین نباشد قطع فیض از جهتی از او شده
باشد و رشته فضل از وجهی از او گسیخته گردیده باشد
واما اگر گوئیم هست و ما سبب غایب آمدن او شده ایم
و باعث ممتنع شدن خود از فیض حضور گردیده ایم بطغیان
کار ما آمد منع از ماست و لوم ما راست چه از مفیض
در این هنگام تقصیری نشده و از منان در این وقت تعطیلی
نیامده امتناع از قابل آمده و در منع اگر از قابل آید چه
لوم بر مفیض باشد اگر گوئی چه ثمر در حجتی که دست بدامن
او نرسد و استکشاف مجهولات و مهمات از خدمت
او میسر نگردد گوئیم اگر این حجت را ولی دانیم نسبت

بیان فایده و ثمره پیشوا
در خلق از خدا اگرچه
نهان از مردمان باشد

بجناب او ظاهر و باطن بی تفاوت باشد چنانکه در حضور
تصرف کند در غیاب هم آن تصرفات از او شود هرگاه بدعتی
بزیاده و نقیصه از یکی برپا شود تواند خود را نماید بصورتی رنگیه
او را نشناسند و رفع آن شبهه کند و آن بدع از بین بر
دارد و این همان قاعده ایست که در حضور بخلق از او
رسیدی و در آمدن او از خدا جز این منظور نبودی
و باین نکته اشاره آمد حدیث ماثور مشهور لا یخلو
العصر من حجة کی ان زاد المؤمنون شیئا ردّه الیهم
وان نقصوه اتمّه لهم یعنی زمان از حجت خالی نباشد
تا آنکه هرگاه مؤمنین زیاد کنند در دین رد کند و اگر کم
کنند باتمام آن رسد و دیگر از فواید و ثمرات رسیدن
برکات و نازل نشدن صاعقه و عقوبات چه در
وجود حجت برکتی است کامله که تا بودن او در امت
عذابی نازل نیاید که ما کان الله لیعذبهم وانت فیهم

یعنی ای رسول خدا عذاب نازل نکند مادام که تو در بین
مستحقین عذاب باشی این خطاب اگرچه با احمد است لیک
فرق نکند وجود هر یکی از خلفای او چه مقام در کل واحد است
و نور هر یکی از خلفاء همان نور مبارک است که کلهم من
نور واحد همه از یک نورند و این خبر را حدیثها شود
از صادق آل رسول عالم بر سرائر دانای بر ضمایر جعفر
ابن محمد الباقر علیهما افضل الصلوات که فرمود اولنا محمد
و آخرنا محمد و اوسطنا محمد یعنی اول ما محمد است و آخر ما
محمد است و اوسط ما محمد است مراد آن باشد که مقام یک
مقام است و حقیقت ما یک حقیقت و آنچه ذکر آمد مدلول
جمله از اخبار مرویه از آل اطهار علیهم السلام آمده
و از غیر واحدی از روات ما توقیعات که ظاهر گردیده
از جمله توقیعیست که صادر شد از امام عصر عجل الله فرجه
در دست محمد بن عثمان عمری که یکی از وکلاء آن برگزیده

ذکر توقیعی که صادر شد از ولی الله در بیان فایده که از آن پیشوا الخلق میرسد در زمان غیبت

حق بود هنگامیکه اسحق بن محمد نوشت کتابی و سؤال نمود
در آن از مسائلی و بود از جمله آن مسائل اینکه سبب چیست که
از مردم کنار فرمودی و از بین خلق خود را نهان داشتی با
آنکه آباء کرام تو جملگی در بین خلق ظاهر بودند مخالف و موافق
بشرف فیض خدمت هر کدامی میرسیدند و دیگر اگر حکم
در این نوبت از زمان از خدا بغیبت ولی الله جاری آمده
و حرمان از دولت این سعادت ما را نصیب شده چه ثمر از
وجود ولی الله ما را رسد و چه فایده بما از شیعیان از
وجود با برکات عاید گردد اگر بودن حجت از خدا لطفی
است بر عباد چه لطف از خدا در زمان غیبت اهل
ارض را باشد و چه خاصیت در نهان بودن ولی مطلق
نسبت بمکلفین بظهور آید و چون مشتمل بود توقیع
صادر از آن مصدر جلال بر جواب الجمله از مسائل و حل
تمام آن مشاکل و جمله مسائل بود معظم و مشکلات بود

مهمه ایراد نمودیم در این رساله تمام آن توقیع را و چون شرح
تمام فقرات این توقیع و کشف جمله اسرار آن محتاج به بسط
و شرحی بود تمام بل حل هر فقره از آن محتاج برساله بود
جداگانه چه آنکه این مختصر گنجایش بیان تمام آن فقرات را نداشته
باشد در ترجمه بذکر آن فقره که منظور بود در نقل این
توقیع اقتصار مینمائیم و توقیع شریف در کافی که از تألیف شیخ
الاسلام و عماد مسلمین محمد ابن یعقوب کلینی است مذکور است
و چون محدث جلیل شیخ طبرسی نقل فرموده در مؤلف خود
که مسمی باحتجاج است این توقیع را از کافی قلم در ذکر آن
اینجا این محدث جلیل نقل فرموده جاری نمود محمد ابن یعقوب الکلینی
عن اسحق ابن یعقوب قال سألت محمد بن عثمان العمری رحمه الله
ان یوصل لی کتابا قد سألت فیه عن مسائل اشکلت علیّ فورد التوقیع
بخط مولانا صاحب الزمان صلوات الله وسلامه علیه اما
ما سألت عنه ارشدک الله وثبتک الله من امر المنکرین لی من اهل

بیتنا

بیتنا و بنی عمنا فاعلم انه لیس بین الله عز وجل وبین احد قرابة ومن
انکرنی فلیس منی وسبیله سبیل ابن نوح واما سبیل عمی جعفر و
ولده فسبیل اخوة یوسف ع واما الفقاع فشربه حرام ولا بأس
بالشلماب واما اموالکم فما نقبلها الا لتطهروا فمن شاء فلیصل و
من شاء فلیقطع فما آتانا الله خیر مما آتاکم واما ظهور الفرج فانه الی
الله وکذب الوقاتون واما قول من زعم ان الحسین ع لم یقتل فکفر وتکذیب
وضلال واما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواة حدیثنا فانهم حجتی
علیکم وانا حجة الله واما محمد بن عثمن العمری فرضی الله عنه وعن ابیه
من قبل فانه ثقتی وکتابه کتابی واما محمد بن مهزیار الاهوازی فسیصلح
الله قلبه ویزیل عنه شکه واما ما وصلتنا به فلا قبول الا لما طاب
وطهر وثمن المغنیة حرام واما محمد ابن شاذان بن نعیم فانه رجل من
شیعتنا اهل البیت واما ابو الخطاب محمد بن ابی زینب الاجدع
ملعون واصحابه ملعونون فلا تجالس اهل مقالتهم فانی منهم بریء
وابائی ع براء واما المتلبسون باموالنا فمن استحل منها شیئا فاکله

فانّما یاکل النیران واما الخمس فقد ابیح لشیعتنا وجعلوا منه فی
حل الی وقت ظهور امرنا لتطیب ولادتهم ولا تخبث واما ندامة قوم
شکوا فی دین الله عز وجل علی ما وصلونا به فقد اقلنا من استقال
ولا حاجة لنا الی صلة الشاکین واما علة ما وقع من الغیبة فان
الله عز وجل یقول یا ایها الذین آمنوا لا تسألوا عن اشیاء ان
تبد لکم تسؤکم انه لم یکن احد من آبائی الا وقد وقعت فی عنقه بیعة
لطاغیة زمانه وانی اخرج حین اخرج ولا بیعة لاحد من الطواغیت
فی عنقی واما وجه الانتفاع بی فی غیبتی فکالانتفاع بالشمس اذا
غیبتها عن الابصار السحاب وانی لامان لاهل الارض کما ان
النجوم امان لاهل السماء فاغلقوا ابواب السؤال عما لا یعنیکم
ولا تتکلفوا علم ما قد کفیتم واکثروا الدعاء بتعجیل الفرج فان
ذلک فرجکم والسلام علیک یا اسحق بن یعقوب وعلی من اتبع
الهدی اینست تمام فقرات توقیع و فقره که مقصود بذکر و ترجمه آن
از این فقره است واما وجه الانتفاع تا آخر و ترجمه اینچنین است چون

اسحق سؤال رفت که چه ثمر از شما بشیعیان در ایام غیبت
شما میرسد آنحضرت علم و وقار فرمود رسیدن منفعت
بخلق زمین در ایام غیبت مثل رسیدن منفعت از
آفتاب زمانیکه مستتر شود بلکه ابر چنانکه ضوء و روشنی
آفتاب باهل زمین میرسد واگر آفتاب نبود ظلمت شب باقی
بود اینچنین اگر نور ولایت از افق صبح ازل طلوع ننموده
بود و ضیاء نور بصفحهٔ وجود نفرموده بود ظلمت نیستی زایل
نگردیده بود و انوار وجود ننموده بود اگر آفتاب بحجاب صورت وجودم
ابر از دیده شدن ممنوع ابد اما اثر حرارت از آن
نباتات و اشجار رسد تدبیر و تصرف در بساط ارض
آن کند که اگر حجاب ابر نبود میکرد تولید حرارت کند
سبب حلاوت در باطن ثمرات پدید کرده بلکه اگر حجاب
سحاب نبود اثر تدبیر و تصرف بر وجه اقوی کردی و چون
سحاب حایل شده این آثار بر وجه دون ظاهر میکند اینچنین است

فائده در حضرت ولی الله اگر اجرام کثیفه طواغ
زمان منع از ظاهر شدن این نور لطیف نمودی دگر
ظاهر آثار فیض از او در کمال بودی و چون این اجرام خبیثه
حایل اند تصرف و اشراق از حضرتش در نهان اند
و ثمرات وجود مبارکش بخلق ظاهر نیامد برکاتش همه
وقت باهل عصر رسد و رشحات فیضش باهل زمانه
همه وقت باید اگر رشحات فیض حضرتش فرق کند
در حضور و نهان پس در حین ظهور نسبت بغایبین
از بلدش چه فایده از جنابش رسد و چه ثمر بحر و بر
از صحبتش از وجود مبارکش عاید گردد پس باید
همیشه فیض حضرتش مخصوص باهل دیارش
باشد بل برکات از حضرتش خاصه اهل دارش باشد
هیهات هیهات اگر برکات در وجود حجت وافرست
بعد حضور و غیاب تفاوت میکرد حجت در هر زمان

ارض

از خلفا ظاهر بودی و از زمان قرنش همیشه از امصار
و اعصار از حجت خالی آمدی حجت هر زمان نسبت باهل
یک مصر بودی و اعلام تکلیف و هدایت در هر بلد و
در هر قریه از اهل آن بلد و آن قریه بیش کفایت نکردی
و اگر کسی باین قول ملتزم آید فسادش ظاهرتر است
از آنکه حاجت به بیان داشته باشد پس حل این مشکل
که گوییم چنانکه آفتاب ثمرش بجمیع اقطار ارض رسد
و فایده اش در تمام بساط ارض صورت وجود نماید
همچنین باشد آفتاب ولایت و باین نکته اشاره
فرموده باین فقره که و انی لامان لاهل الارض
یعنی بدرستی که من امانی باشم از برای اهل زمین
و این بعینه همان معنی بخشد که دلالت کرد بر آن
این آیت وافی هدایت از کتاب منزل آنجا که می
فرماید وما کان الله لیعذبهم و انت فیهم

وچون اگر در کشف این سر و در حل این مشکل
درآییم از مطلب کتاب خارج شویم لهذا عنان
خامه را از میدان بیان انعطاف داده بهمین قدر
از اشاره اکتفا امد وچون نصب حجت وپیشوا
بر باریتعالی جل مجده واجب باشد ابتدا از حضرت
او در هر عالمی از عوالم ونشاءه از نشآت وجود
بافریدن حجت وراهنما امد چنانچه در عالم
عقول وارواح ونشاه نفوس واشباح که از
جنس مجردات ملکوتیه اند واز سنخ مفارقات بوده اند
علویه وخالی از غواشی مادیه وفارغ از
ظلمات هیولانیه میباشند وجهات امکانیه
وحدوث وحیثیات فقدان وعدم ولوازم
افتقار ونقص در انها نسبت باجسام ارضیه
واجرام سفلیه کمتر باشد وبمثابه این عالم مادیات نباشد

نباشد ابتدا بافریدن انوار مقدسه نمود در
عالم عقول بعقل نبوی ابتدا نمود ودر عالم ارواح
بروح این زینت ارض وسما ابتدا فرمود واگر عالم نفوس را
اراده افرینش کرد نفس آن سلاله موجود را پیش رو
نفوس نمود واگر رشحه وجود بعالم اشباح از حضرت
افاضه انمود ابتدا اشباح این برگزیدگان را داد وجود نمود
واگر نوبت وجود بعالم اجساد رسید ابتدا بخلق آدم
صفی که خلیفة الله است فرمود بلی هر موجود که دارا
تر است اقرب بوجود واسبق موجود باشد از قوابل
امکانی هر چند اقتضا واستعداد دران بیش باشد طلب
وجود پیش کند فرق نکند انکه از عالم عقول باشد یا
نفوس یا ارواح یا اشباح الا انکه حکمت تاخیر در وجود
آن کند چون وجود نبی خاتم در عالم اجسام چه اگر
این نبی با برکات مقدم در عالم جسم آمدی بامدن

رسولان بعد او طریقه و دین او نسخ کرد یعنی و بر قرار
نماندی پس در آخر آمد تا دین و طریقهٔ او بر قرار ماند
و بر اینچه پیش آمد غالب آید چه هر که اکمل باشد البته طریقه
و دین او از دین هر که دون او ست اتم باشد و با آنکه
بودن البته اولی بیقا باشد پس جز این نتواند بود که در
آخر آید تا هرچه دون او ست مغلوب او گردد و هر دینی
که جز دین او ست از لوح دفاتر محو شود بلی از صعود
هبوط نشاید و از عالی بسافل راه رخصت عقل نماید
از این سبب دین آن بر گزیدهٔ حق برتری کو نیم و کتاب
او را افضل از جملهٔ کتب سماوی دانیم و قبول شریعتش را
بر کافه حکم کنیم و امتش را بهترین امم خوانیم که کنتم خیر امة
اخرجت للناس و چون مقام و رتبت در آن نبی خاتم بر تر
داشت دیم عالم علم از حضرت او رسید و هر قابل بهمین
این موجود کامل کرد بتعلم گرفتن عالم روحانیین از

این شرف اولین و آخرین قبل بنای این خلق و بنیان این
عالم مشهور است و نبوت در این سید انبیا و رسل
بخاص الاخص خوانده آمد از آن سبب که نبوت در این
نخبهٔ موجودات بانتها آمد و حوصلهٔ امکانی در این
شرف اولین و آخرین باخر رسید ما کان محمد ابا احد
من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین در این
معنی نازل آمد خاتم النبیین در این سرور گفتن این
معنا بخشد موید این مطلب حدیثی است که نقل نمود
فاضل جلیل ابن ابی جمهور الاحسائی در کتاب غوالی
از آن نبی امی که فرمود مثل من چون خشت آخر است که
که بنا کنندهٔ دیوار دیوار را باخر رساند و جز یک خشت
از آن نماند پس فرمود من چون آن یک خشت آخرینم که بر
از کذاردن آن خشت دیوار باخر رسد ثم دنی فتدلی
فکان قاب قوسین او ادنی مراد بقوسین قوس صعود

بیان سر ختم نبوت در نبی خاتم را الخاص الاخص

ذکر روایت ابن ابی جمهور

تفسیر ثم دنی فتدلی

وتنزلست وبقاب مراد حد بین قوس صعود ونزول
حاصل معنی این است که آن رسول مدتی سیر فرمود
در قوس صعود تا آنکه جمیع مراتبی که در تحت سیر
صعود بود طی فرمود مقامی از مقامات باقی نیامد که
سیر آن مقام ننماید و این معنا باشد که قبل باندک
نقل از طریق ابن ابی جمهور آمد شواهد اعتبار هم
این گواهی دهد چه نبوت موهبتیست از خدا و عطا
است از باری تعالی و هر فیض از فیوضات که در تحت
امکان آید منع آن از قابل جایز نباشد و اگر نبوت در
یکی نیامدی اگر از مراتب این عطا و از درجات این فیض
مقامی ممکن بودی و درجهٔ باقی میشدی منعش روا
نبودی و قطعش از حضرت مفیض نیامدی بایست
نبی بعد از این نبی و رسولی بعد این رسول مبعوث فرماید
چه تا آخر نیامدن درجات نبوت ختم فرمودن باین

این نبی با برکات باخر آمد و بعد او در ۲

نبی

نبی نباشد جز قطع فیض و منع فیض از مفیض چرا و قطع
فضل از متفضل برای چه پس معلوم آمد که مقامی
از مقامات نبوت و درجه از درجات رسالت نماند
و این موهبت را درجات در این نبی باخر آمده حدیث
مروی در غوالی اللآلی که از ابن ابی جمهور نقل نموده
که موافق با این اعتبار بود بعین الفاظ آن که در کتاب
این فاضل نقل آمد ایراد میشود عنه صلی الله علیه
و آله مثلی فی الانبیاء مثل رجل بنی حائطا فاکمله الا
موضع لبنة منه فکنت انا تلك اللبنة فلا رسول بعدی
ولا سنة بعد سنتی و دیگر از شواهد دلایلی که دلالت
کند بر مرتبت رفعت و شان این نبی مطلق و رسول بر
جمیع عوالم اخبار رجعتست چه صریح جمله از این
اخبار آن باشد که انبیا و رسل از اولوا العزم و غیر
اولوا العزم از زمان آدم صفی تا این نبی تامی در رجعت

ذکر متن حدیث ابن ابی جمهور

ذکر حدیث رجعت که متضمن دلالات اشارات چند است

اهل بیت اطهار بر گردند و دامن طاعت بر کمر زنند و
خلق را باین سرور دعوت کنند و مجموع در شریعت این
رسول در آیند و بفرایض و سنن او عمل نمایند دین او
غالب بر دینها شود و هر شریعتی جز این شریعت باطل گردد
همه منقاد وی شوند و در خدمت او و اوصیائش بجهاد
و قتال اهل خلاف مشغول گردند چنانکه صریح کتاب
براین نازل آمده و جملهٔ از آیات براین خبر داد از جمله آن
آیات است هُوَ الَّذِی أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَی وَدِینِ الْحَقِّ
لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ وَلَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ از اخبار رجعت
که صریح در این مطلب آمده حدیث شریف ایست که نقل
نموده آن را شیخ الاحسائی در کتاب رجعت از کتاب
منتخب البصائر مؤلف آن کتاب روایت کرده از عاصم
ابن حمید و او از عالم بر اسرار آثار امام محمد باقر و آن بزرگوار
نقل فرموده از کرار غیر فرار امیر کل امیر صهر رسول

وزوج

وزوج بتول علی ابن ابیطالب علیه و علی اولاده المعصومین
افضل الصلوات و اکمل البرکات ما نقل میکنیم متن حدیث را
بعبارتی که شیخ الاحسائی از مؤلف بصائر الدرجات نقل
نموده و بعد ترجمه میکنیم بلغت فارسی تا نفع آن عمیم باشد
وفی منتخب البصائر من کتاب الواحدة بسنده عن عاصم ابن
حمید عن ابی جعفر الباقر علیه السلام قال قال امیر المؤمنین
علیه الصلوات الزاکیات اِنَّ اللهَ تَبَارَکَ وَتَعَالَی اَحَدٌ
وَاحِدٌ تَفَرَّدَ فِی وَحْدَانِیَّتِهِ ثُمَّ تَکَلَّمَ بِکَلِمَةٍ فَصَارَتْ نُوراً
ثُمَّ خَلَقَ مِنْ ذَلِکَ النُّورِ مُحَمَّداً صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَخَلَقَنِی
وَذُرِّیَّتِی ثُمَّ تَکَلَّمَ بِکَلِمَةٍ فَصَارَتْ رُوحاً فَاَسْکَنَهُ اللهُ فِی ذَلِکَ
النُّورِ وَاَسْکَنَهُ فِی اَبْدَانِنَا فَنَحْنُ رُوحُ اللهِ وَکَلِمَتُهُ فَبِنَا
احْتَجَّ عَلَی خَلْقِهِ فَمَا زِلْنَا فِی ظُلَّةٍ خَضْرَاءَ حَیْثُ لَا شَمْسَ وَلَا
قَمَرَ وَلَا لَیْلَ وَلَا نَهَارَ وَلَا عَیْنَ تَطْرِفُ نَعْبُدُهُ وَنُسَبِّحُهُ
ذَلِکَ قَبْلَ اَنْ یَخْلُقَ الْخَلْقَ وَاَخَذَ مِیثَاقَ الْاَنْبِیَاءِ لَمَّا

انبئكم من كتاب وحكمة ثم جاءكم رسول مصدق لما معكم
لتؤمنن به ولتنصرنه يعني لتؤمنن بمحمد ولتنصرن وصيه
وينصرونه جميعا وان الله اخذ ميثاقي مع ميثاق
محمد صلى الله عليه واله بالنصرة بعضنا لبعض فقد
نصرت محمدا وجاهدت بين يديه وقتلت عدوه و
وفيت لله بما اخذ علي من العهد والميثاق والنصرة
لمحمد ولم ينصرني احد من انبياء الله ورسله بين مشرقها
الى مغربها وليبعثهم الله احياء من لدن ادم الى محمد
كل نبي مرسل يضربون بين يدي بالسيف هام الاموات
والاحياء والثقلين جميعا فيا عجبا وكيف لا اعجب من
اموات يبعثهم الله احياء يلبون زمرة زمرة بالتلبية
لبيك لبيك يا داعي الله قد تخللوا سكك الكوفة قد شهروا
سيوفهم على عواتقهم ليضربوا بها هام الكفرة وجبابرتهم
واتباعهم من جبابرة الاولين والاخرين حتى ينجز الله

ما

ما وعدهم في قوله عز وجل وعد الله الذين امنوا و
عملوا الصالحات ليستخلفنهم في الارض كما استخلف
الذين من قبلهم وليمكنن لهم دينهم الذي ارتضى لهم وليبدلنهم
من بعد خوفهم امنا يعبدونني لا يشركون بي شيئا

شرح حدیث رجعت و ذکر برخی از اشارات

ترجمه این خبر اینچنین است میفرماید آن امام هریره و تقی ابی
جعفر محمد بن علی از ولی حق و امام مطلق یعسوب دین
امیر مؤمنین که فرمود خداوند احد است و واحد احد اشارت

ذکر بعضی از مقامات توحید و فرق احد و واحد

بتوحید ذات است در هر جا که بوصف احد متصف شود این
معنی منظور باشد مراد بتوحید ذات بسیط بودنست
و مرکب نبودن پس گوییم خدا احد است مراد این است
که بسیط است صاحب جزء نیست و چون صاحب جزء نباشد
جسم در حضرتش نتوان گفتن و ماده از برای او نتوان قایل
آمدن از قل هو الله احد که ابتدا سوره توحید است جز
این معنی مقصود نباشد چنانکه الله الصمد بر این گواه

آمد زیرا که صمد چیزیرا گویند که صاحب جوف نباشد چه
گروهی از مجسمه را اعتقاد این است که خدا الجوف است
یعنی خالی الداخل است گویند تا دران میان خالی است
و از وان یا لا صاحب جوف نیست و از برای ابطال این قول
و فساد این مقاله این سوره از خدا نازل کردید از احد
دلالت آمد که خدا بسیط است و از صمد باینکه صاحب
جوف نیست تفصیل مقامات توحید و بحثها از آن در رساله
کبیره که بکشف الیقین موسوم نموده ایم مذکور است و احد
اشاره بتوحید وجود است و این همان معنی است که از آن
خدا تعبیر در کتاب کریم بلیس کمثله شیء فرموده خدا واحد است
مراد آنست که مثل ندارد و شبیه او نباشد تفرد فی
وحدانیته که عقیب واحد این جلال هر شکل ذکر فرموده
اشان باین معنا باشد چه فرد با واحد یک معنی افاده کند
پس اینکه فرمود تفرد فی وحدانیته باین فقره تاکید و

و تثبیت آن معنی نمود که واحد بر آن دلالت کرد پس فرمود
ثم تکلم بکلمة فصارت نورا یعنی تکلم کرد بکلمه پس کردید آن
کلمه نور و این سبب آن آمد که این سرور اوصیا و ابن عم او
خاتم انبیا و ذریه او از ولد طاهرین و بکلمة الله خوانده
آیند و سر آنکه فرمود آن کلمه کردید روح و نفر مود تکلم کرد
و آن تکلم روحی آفرید چون سایر خلق که خلق فرمود چنانکه
نازل آمد بر آن از کتاب کریم انما امرنا لشیء اذا اردناه ان نقول
له کن فیکون چه این آیت دلالت کند باینکه هر انچیز که
بناء آفرینش آن باشد ایجاد لفظ کن در اول فرماید و این
لفظ آن چیز بوجود آورد از است که این نورهای پاک که نور بک
بودند و مشتق از یک نور شدند تا فی موجود نباشند زیرا
که اگر غیر این باشد آن کلمه که این نور با آن خلق آمد سابق در
وجود خواهد آمد و متقدم در وجود خواهد آمد و با متقدم
آمدن موجودی بر این نور مطهر و سبقت کرفتن وجودی

براین ذات مقدس نباشد این نور اشرف و اول موجود و با
این یعنی اول ما خلق الله روحی صادق نباید چون بنای این
رساله بر اختصار آمد و شرح این نکته محتاج ببسط باشد
شرح این فقره اقتصار باین مجمل بیان کنیم و سخن در ترجمه
بقیه حدیث داریم فرمود ثُمَّ خَلَقَ مِنْ ذٰلِكَ النُّورِ مُحَمَّداً صَلّی
عَلَيْهِ وَآلِهِ وَخَلَقَنِي وَذُرِّيَّتِي یعنی پس از خلق آمدن آن نور
وجود محمدی صلی الله علیه و آله و من و اولاد طاهرین
من از آن خلق آمده میشود این فقره اشاره بعالم اجساد یا
سایر عوالم این بزرگواران باشد تمعنا این باشد که عالم
جسمانی این نبی با برکات و من و ذراری از نسل من از ظل
آن نور آفریده آمدیم و آن نور روح ما بود که اول موجود بود
از ظل آن نور که موجود اول بود عالم نفوس ما مخلوق آمد با عالم
طبایع بتنزلات از عالی بعالی و از مقامی بمقامی دیگر فرمود
ثُمَّ تَكَلَّمَ بِكَلِمَةٍ فَصَارَتْ رُوحاً وَأَسْكَنَهُ فِي أَبْدَانِنَا یعنی

تکلم

ذکر قوالب مثالی
نقل قول حکماء

تکلم فرمود بکلمه دیگر و آن کلمه گردید باذن خدا روح ما کن
فرمود آن روح را در ابدان ما مراد باین ابدان نه ابدان عنصریست
که از عالم ملک است بل مراد ابدان ملکوتی نورانی است که
قبل از ابدان ناسوتی خلق آمده و این همان ابدانست که میفرماید
ابدان ما الطف تر از قلوب شیعیان ماست وشاید که مراد
قوالب مثالی این پیشوایان باشد که ارواح قبل تعلق باین
ابدان بآن قوالب تعلق گرفتند و بآن بدنها مالوف شدند که
چه قوالب مثالیه که باشباح از آن تعبیر کنیم موضع خلاف
در بین حکما گردیده جمعی انکار از عالم اشباح کنند گویند که
عالم اشباح و مثالی امر بین نیامده گویند از اشباح و مثال
که گفته شود منظور نباشد جز صور منقشه در لوح خیال
چه این امور خیالیه صور آن اشیا باشند که حاضر در لوح
خیال شده و اقتباس از آن موجودات گردیده و انجماعه
باصالت گویند در عالم اجساد که موجود خارج است گویند

عالم اجساد اصل باشد و عالم اشباح منتزع از آن عالم
آید آن فرع این عالم باشد و عالم اجساد اصیل و گروهی
باصالت در عالم اشباح قایل باشند گویند در خلق مقدم
عالم اشباح آمد و این عالم که عالم اجساد باشد منتزع
از آن عالم آمد چه این عالم صورت منزله آن عالم باشد
و این قول اقرب بتحقیق است اخبار از طریق ائمه ابرار بر آن
متظافر است و در بعضی از روایات وارد آمده که خلق
اشباح قبل اجساد آمد بدو هزار سال و شاید از اسراری
که سبب خلقت عالم اشباح آمد یکی آن باشد که چون این
عالم مادیات عالمی است ظلمانی و عالم ارواح عالمی
باشد نورانی و هیچ وقت علاقه بین نور و ظلمت حاصل
نباید و نتوانست در بین این دو عالم متصل نکرد خداوند
قبل آفریدن این عالم عنصری عالم مثال که بعالم اظله
نیز خوانده شود خلق فرمود از عالم نور بصورت این اجساد

بیان سر آفریدن عالم اشباه قبل از این عالم عنصری

بجهت

و چون روح از عالم نور بود و اشباح خود نیز از عالم نور آمد
پس میل کرد روح بآن قوالب و چون مؤانست در بین
حاصل کردید و علاقه در بین بهم رسید خلق فرمود این
عالم اجساد را بآن صورت پس روح نظر بمشابهت صوری
که بین این و آن بود میل باین ابدان نمود و این یکی از الطاف
حضرت لطیف باشد که خواست اگر تعلق روح را شود بعالم
طبیعت باشد و تحقیق در نزد متشرعین از اصحاب ما
رضوان الله علیهم قول ثانی است از این است که اخباری
هر یک از اجساد ناس بیک قالب مثالی گوئیم و از برای هر یک
از پیشوایان بقوالب چند و بر بیان اول آنچه فقره مذکور
در خبر مراد بیدن که ذکر از ولی مطلق در فقره ماثوره
از زیارت که وارد آمده و علی ارواحهم و علی اجسادهم
و علی اجسامهم بحرف عطف که دلالت کند بر مغایرت عالم
اجساد این بزرگواران مراد بیکی بدن ملکوتی باشد و

اجساد لشوقهم

با عالم اجساد این پیشوایان
۳

وازدیکری بدان ناسوتی ترابی ودیکر فرمود نحن روح
اللّهِ وکلمته فینا احتج علی خلقه فمازلنا فی ظلّةٍ
خضراءَ حیث لاشمسَ ولاقمرَ ولالیلَ ولانهارَ ولا
عینَ تطرفُ یعنی پس ما باشیم روح خدا که ابتدا بخلق
آن فرمود از غیر واسطه واز غیر ماده وباشیم کلمه او چون
ابتدا از آن کلمه آمد که خدا تکلم بآن فرمود وبآفریدن
آن ابتدا نمود فرمود فینا احتج یعنی حضرت ایزد تعالی
بما احتجاج نمود بر جمله خلق واز کتاب عزیز براین دلالت
آمد که یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا ومبشرا و
نذیرا چه اگر این نخبه موجودات شاهد آمد پس هرچه هست
همه مشهود او باشد واو بر جمله حجت آید وبر جمله
احتجاج شود چنانکه در هر مشهود بشاهد احتجاج شود
حیث لاشمس ولاقمر ولالیل ولانهار ولا عین تطرف یعنی
بودیم در ظل رحمت او هنگامی که خلق نشده بود ماه ونه

آفتاب

آفتاب ونه شب ونه ساعات نهار واین خضره از آن سرور
استعارت است از آنکه رشحات رحمت از حضرت اقدس
بما میرسید از دون وسایل واز غیر اسباب چه هر یک از
اسباب ووسایل متاخر از آن نور پاک بعالم صنع آمد
ولباس وجود پوشید ودر هر عالم این نور سبب وواسطه
بوجود در هر نشأه این روح پاک اصل ووسیله آمد واکر
هر فیضی را این نور مظهر سبب آمد وهر کدامی از اسباب
ووسایط در خلق فیضی باشد از حضرت مفیض پس این
جمله تبع باشند واین نور اشرف بر همه اصل آید واصل
هیچ زمان تابع نیاید وبر سبب هیچ چیز پیشی نکرد واین
نکته اشاره آمد حدیث معروف خلقتک لاجلی وخلقت
الخلق لاجلک چه اگر در آفرینش جمله موجودات غایت
این سرور آمد پس او اصیل آمد وجمله تبع واو سبب آمد
وجمله مسبب وچون اصیل در وجود از جز پیشی نشاید

بیان نکته خلقتک لاجلی وخلقت الخلق لاجلک

پس بر تمام اهل ملك و ملكوت این نور پاك در تقدم باید
حدیث مشهور لولاك لما خلقت الافلاك این افاده
كند نعبده و نقدسه و نسبحه و ذلك قبل ان نخلق
الخلق یعنی پرستش میكردیم او را و ثنا پیش می نمودیم قبل
انكه آفرینش بیافریند و موجودی را بساحت وجود آورد
این خبر از این حضرت تاكید حضرت اولی باشد كه ترجمه آن
گذشت و مراد باول حضرت آن باشد كه این بزرگواران سابق
در علم و دانش بودند و پیش در عبادت و پرستش كرفتند
نپرستید خدا را قبل پرستیدن این بزرگواران پرستنده
و نشناخت خدا را قبل شناختن این عالی مقداران
شناسنده حدیث مشهور كه از تسبیح ما ملائكه
تسبیح را فرا كرفتند و از تحمید و تهلیل ما ملا اعلی آداب
حمد و ثنا گذاری را آموختند باین اشاره باشد و انكه
در خبر آمد كه این شرف اوصیا و فخر اولیا معلم جبرئیل

بود و آن امین درگاه و مقرب بارگاه تعلم از این مخزن اسرار حق
كرفت این معنی مراد باشد اخذ میثاق الانبیاء بالایمان و النصر
ایشان بحضرت آمد كه ذكر نمودیم یعنی خدا از انبیا عهد و میثاق
آن كرفت كه بولایت ما اقرار كنند و نصرت و یاری ما نمایند
ان الله اخذ میثاقی مع میثاق محمد بالنصرة بعضنا لبعض
فقد نصرت محمدا و جاهدت بین یدیه و قتلت عدوه و
وفیت لله بما اخذ علی من العهد و المیثاق و النصرة لمحمد
و لم ینصرنی احد من انبیاء الله و رسله بین مشرقها و مغربها
یعنی خدا میثاق مرا كرفت با میثاق محمد از برای یاری كردن
پس من یاری كردم او را و جهاد كردم برابر او و كشتم دشمن او را
و بجا آوردم عهدی كه نموده بودم و اما انبیا مگر من مرا
نصرت نمودند و یاری از من نكردند بلی جز این نباشد چه آن
بزرگواران قبل زمان آنجناب بودند و پیش از عهد این عالی
مقدار دست از زندگانی این سرا چه دنیا شستند در زمان

این بزرگوار نکردند تا در غزوی از غزوات با وی همراهی کنند
و دست بیعت از برای دفع اهل قتال متخالفین از جهه این
ولی کشایند غرض این امام همام از این فقره این است که آن عهدی
که گذشتگان از انبیا باخذ کردند که مرا نصرت دهند و یاری
کنند هنوز عمل ننمودند این فقره مدلول آیتی است که قبل از این
این امام انس و جان بآن استشهاد فرموده که واخذ میثاق
النبیین لما آتیتکم من کتاب وحکمة ثم جاءکم رسول مصدق
لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه چه این آیه از کتاب منزل نص باشد
بر این فرمایشی که از آن امام همام در این باب اشاره رفت زیرا که
ترجمه این باشد که خدا گرفت میثاق از جمله انبیاء آنکه هر زمان
که نوبت دور نشاء عنصری بشما رسید و دایم بشما از کتابهای
سماوی و کذا دادیم نزد شما از حکمت و اسرار نبوت بهر یکی باندازه
و مقداری که در علم ما گذشته و حکمت ما آن مقدار اقتضا
نموده و بعد بسر آید نوبت شما و بگذرد زمان رسالت شما و

و بباید بعد از شریعتهای شما رسولی که تصدیق کتابهای شما
کند و تکذیب از شما در اقوال و افعال نکند باید ایمان باو
آرید و تصدیق هر آنچه گوید از او نمایید و در دقیقه طاعت
او در آیید و از نصرت و معاونت وی دریغ ندارید متابعت
او کنید و از جاده فرمان او قدم بیرون ننهید هر آنچه فرمان
دهد بسمع دل شنوید و بهر چه امر کند انگشت قبول بدیده
نهید دلالت این آیه بعموم ولایت از برای این نبی و ولی بر
انبیاء و رسولان گذشتگان ظاهر باشد چه اگر بحکم این بر این بیان
امر و اقتضای این خطاب فرض بر هر یکی از رسولان از اولوا العزم
و غیر اولوا العزم آن شد که ایمان باین سلاله موجودات آورند
و کمر در خدمت این اصیل در وجود محکم بندند پس جمله رعیت
این سرور باشند و این نبی رحمت نباشد جز والی و حاکم روا
بر جمله و مصداق این آیه که همگی رسولان در رشته طاعت
این سید انس و جان در آیند در دولت آل محمد ظاهر شود چون

پیغمبران جملگی در خدمت اوصیاء این سرور بر کردند و مجملی
از مفصل این واقعه چنان است که در تلو این حدیث شریف
آن بزرگ اصفیاء و سلطان اولیاء و والی ملک ولایت شمع
انجمن هدایت بیان فرمود که لیبعثنهم الله احیاء من لدن
آدم الی محمد کل نبی مرسل یضربون بالسیف تا آخر
آنچه ذکر آمد یعنی خدا برمی انگیزاند و زنده میسازد از زمان
آدم تا زمان خاتم هر رسولی که باین سر آمده پس این رسولان
در برابر من شمشیر بدست گیرند و فرود آرند تا ولشریت
وحی از جن و انس براد بحی احیاء جبابره و کفره زمان رجعت است
که شربت مرگ را در آن عهد چشیده باشند و نوبت
حیوة و زندگانی را در آن دهر باخر رسانیده باشند و مراد
بمیت جبابره است که در عصرهای گذشته شربت مرگ را
چشیده اند و نعمت زندگانی را باخر رسانیده اند پس
خدا این جمعه را زنده کند و دوران دولت بر گرداند تا

انتقام و عدالت خدا ببینند حکم خدا بر آن جماعت در این نشاه
زندگانی جاری آید قبل آنکه نقمه خدا با آن گروه در نشاه آخر و
مدت اخروی نزول یابد ببینند نقمه خدا در این دار دنیا این
جناب غالب آید و جمله مغلوب شد این والا تبار حاکم آید و جمله
محکوم حکم کند و فرمان دهد و از هر ظالم انتقام مظلوم او
کشد چون هر مظلوم را کرده که و من قتل مظلوما فقد جعلنا
لولیه سلطانا یعنی هر کس کشته شود بظلم و ستم از برای ولی
دم او قرار دادیم سلطان تا طلب او کند و شمشیر از نیام جهت خون او
کشد چه ولی بر جمله خلق نبی رحمت و اوصیاء او باشد که
انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون
الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون نصوص از آیات
و روایات بر افضل بودن این سید موجودات فوق است
که توان احصا نمود و کفایت کند آنکه از مبدا خلق تا
نهایت آن ولایت مطلقه هیچ یک از سلسله رسولان را

ذکر ولایت رسولان

بیان آنکه ولایت در نبی خاتم بر تمام عوالم ملک و ملکوت آمد

بر جمله خلق از عالم ملک و ملکوت نبوده چون سرور جهانیان
از این است که مالک این بنا ولایت این رسول داد در کتاب
عزیز تالی ولایت خود ذکر نموده که انما ولیکم الله و
رسوله و مجمل و مفصل این سر آنست که هر که از رسولان
و اولیاء حضرت منان که پا در این عالم امکان گذارد در
این سراچه فانی قدم نهاد ولی بر تمام عالم صنع بنام در فرمان
فرما بر جمله کاینات نگردید اگر آدم صفی بود که در اول بنا
عالم خاکی نعت خلیفة الله در لقب او آمد و در رقم فرمان فرمانی
و حکم روائی از خدا در شان او صاد ذکر گردید که انی جاعل فی
الارض خلیفة در پایان از زمان او روا بود و در معدودی
از زمان او روا شد چه پس از گذشتن عهدی که نوبت چون
در رسید نوح نبی آمد خلافت از صفی با تنها رسید و فرمان
فرمانی از او باخر آمد نوبت ولایت و اسم خلافت رقم زد
این شیخ انبیا شد او فرمان فرما و حکم روا بر خلق آمد خطبه

خلافت

خلافت باسم او خوانده گردید و نقابت زمان بنام وی جاری
آمد و بود خلافت و ولایت از آن او تا نوبت چون بحضرت خلیل
رسید و رسالت بخلق در عهده آن رسول حق ثبت گردید
پس فرمان خلیفة الله باسم او از خدا در رسید ملک ابد را
او والی آمد و عالم امکان را او فرمان ده گردید که و لقد
آتیناهم ملکا عظیما بل پادشاه این بساط خاک روی زمین را
چه شوکت و بزرگی است و الی آمدن برابدان و خلیفة الله
بودن بر جهانیان از عالم ارواح و عالم کروبیین و عالم اجساد
شوکتی است عظیم عز سلطانه و عظم کبریائه هر کرا او فرمان
فرما نمود او را است فخر و هر کرا او حکم روا فرمود او را است شرف
عزیز آنکسی است که او این قبضه امکان را از آن او نمود و هم
و غالب آمدن از آن شخصی است که او این عالم ملک را باسم وی
قلم در دفتر لوح جاری فرمود که قل اللهم مالک الملک تؤتی
الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و

وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ بود این خلیل حق والی و فرمان
فرما بر عالم ملک تا آنکه نوبت جوة در این ملک عنصری نام
زد کلیم کردید و لایت که معنی خلافت است باسم او جاری
آمد والی و فرمان ده بر اهل جهان شد حکمران بر عالم ملک
کردید و بود خلافت باسم او تا عهد زمان در نوبت عیسی آمد
ولایت و خلافت او واشد حاکم بر ملک او کردید والی و
خلیفة الله بر خلق او آمد و بود خلافت از آن او و ولایت
مخصوص او تا نوبت احمدی رسید پس آن بزرگ بخلق خلیفه
آمد و چون رقم خلافت او ظاهر آمد منسوخ شد جمیع ولایات
و قلم محو جاری کردید بر جمله خلافات رقم خلافت او بخلق خواندند
آمد و نعت ولایت بنام او جاری کردید بر عالم ملک و ملکوت
او رسول شد و بر عالم امر و خلق او خلیفه آمد فرمان از زمان
صورت و معنا باسم مبارکش در رسید که اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی
نَزَّلَ عَلٰی عَبْدِهِ الْكِتَابَ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا جه عالمین

جمع عالم است و مدخول لام تعریف و هر اسم جمع با جمع که
مدخول لام واقع آید معنی عموم افاده کند و نذیر بمعنای
وعید کننده است کسیکه سیاسات ملکی نماید و تهدید
پادشاهی فرماید نذیرش کویند و اکر بعض این آیات از خدا با آن
نبی بابرکات نازل آمد تا سیاسات ملکی و تهدید سلطانی
بر جمله عوالم کند پس او والی و حکمران بر زمره عالم امکان
باشد فرق نکند ملک و ملکوت و باین اشاره آمد از قوم
حی دو جهان وَاِنْ مِنْ اَهْلِ الْكِتَابِ اِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهٖ قَبْلَ
يَوْمِ الْقِيَامَةِ حاصل ترجمه اینست که نیست از اهل کتاب
الا آنکه قبل یوم قیمه باین نبی رحمت ایمان آرند و تصدیق
این همچنان باشد که ذکر آمد از آنکه از انبیا و اولیاء
کذشتکان در دولت این نبی رحمت بر کردند هر یک با کروهی
از امت خویش و اکر هر نبی و ولی در دولت این رسول باز
آیند و جمله سر در طاعت او نهند و دست بیعت بر دست

وی دهند و جمله ایمان باو آرند و در طریقه و آیین او
در آیند پس این نبی با برکات حکم روا بر همه ملل گردد و این
نخبه موجودات والی و پیشوا بر اهل هر شریعتی شود و
با این دلالت آشکار ابراهین این رسول خلیفه بر کل
و والی بر جمله چه راه شبهه در بودن عموم ولایت این نبی
با برکات باقی ماند و چه اشکال در آمدن نعت خلیفة
الله بر تمام ملک و ملکوت این رسول مختار روا تواند آمد
و چون ترجمه باقی فقرات از خبر در رشته تحریر در نیامد
قلم بذکر ترجمه این چند فقره جاری نمایم از آنجمله این فقره
بود که ذکر آمد فیا عجبا و کیف لا اعجب من اموات یبعثهم
الله احیاء یلبون زمرة زمرة بالتلبیة لبیک لبیک یا
داعی الله قد تخللوا سکک الکوفة قد شهروا سیوفهم
علی عواتقهم لیضربوا بها هام الکفرة و جبابرتهم
واتباعهم من جبابرة الاولین و الاخرین یعنی ای

نقل جمله از فقرات حدیث رجعت و ترجمه آن

عجب

عجب و چگونه عجب نکنم از مردگانی که خدا زنده فرماید
و جملگی ندا کنند و گویند لبیک لبیک یا کسیکه بسوی خدا میخوانی
و راه خدا از خلق میخوانی همه در فرمان تو ایم و جملگی از خود
و انصار تو ایم بهر چه امر کنی عمل کنیم و با هر که قتال کنی قتال
کنیم در کوچهای کوفه پر شوند و در هر محلی که فرجه و گشادگی
بینند در آیند شمشیرهای خود را از غلاف کشند و برهنه بر
بر دوش نهند آماده آن کنند خود را که در آیند و عزم کار
کنند تا بآن شمشیرها خون ظلمه و جابران از این امت و امت
گذشته بریزند و بتارک متمردین و متخلفین از دین خدا
زنند پس فرمود حتی ینجز الله ما وعدهم فی قوله عز و جل
وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات لیستخلفنهم
فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و لیمکنن لهم
دینهم الذی ارتضی و لیبدلنهم من بعد خوفهم امنا
یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا یعنی تا فرمودن خدا

رسولان را تا شمشیرها از غلاف کشند و بدوش گیرند و در
کوچهای کوفه منتظر ایستند و فریاد کنند که لبیک لبیک ما
منتظر قدوم تو ایم و در نصرت تو شمشیر بدوش افکنده ایم
از برای آنست که عمل نموده باشند بان وعده که خدا بما داده
که وعد الله الذین تا آخر آیت یعنی خدا وعده فرموده کسانی را
که ایمان آورده اند از گروه نیکان باو و برسول او و معتقد
آمده اند و بعملهای شایسته و افعال پسندیده همیشه
عمل کرده اند و از رذایل و قبایح اعمال دوری نموده اند آنکه
در زمین خلیفه فرماید والی و فرمان روا نماید چنانکه ان
گذشتگان در دهر دهر هرکه باین دین و طریقه عمل نمود
خلیفه در زمین فرمود و حکم روا بر خلق نمود تا تمکین سازد
این مردم را از عمل باین دین که پسندیده اند و چون در
دولت جبابره بودند از خوف و بیم ظاهر نمیکردند و زمانی
که آن دولت سامی خوفها از دلهای این جماعت زایل شود

وایم

و ایمنی این اولیا را دست دهد راه طاعت می پویند و جز
عبادت نمی جویند بلکه چه در زمان طلوع جبابره از سبب
خوف و بیمی که از این گروه این مقربان حضرت قدس را بود
راه رضای این طواغی زمان می پیمودند گاه بود که در
رمضان المبارک افطار میفرمودند و هرگاه از اصحاب کسی
از سبب آن سؤال مینمود که ترک روزه از چه و افطار نمودن
در رمضان المبارک چرا میکنند آن افطر یوما من رمضان
احب الی من ان یضرب عنقی یعنی اینکه یک روزه از
ماه مبارک افطار کنم مرا خوشتر آید از آنکه گردن من
بشمشیر زده شود هرگاه یکی نظر در کتب اخبار کند باید
معاملات آن جبابره را با این اولیا و مقربان و چون
تفصیل و شرح این مقام مناسب این مختصر نبود زیاده
تعریض نمائیم و اگر حدیث ناطق آمده بانکه جمله رسولان
در زمان رجعت این پیشوایان زنده شوند و باین دار

رجوع کنند و در یاری و نصرت این بزرگواران کوشند و از
دفع اعادی و مخالفین این سادات امت دریغ نکنند خوانند
این کفره را بدین این سید امم و امر نمایند اهل کتاب را با یمان
آوردن باین اشرف اولاد آدم تا باشد این نصرت و دعوت
از آن رسولان و برگزیدگان تا لا قبول این دین نمودن و باین طریقه
در آمدن و تصدیق از این سادات کردن و منقاد این امت شدن
و باین مقام اشاره باشد اینکه در اخبار و روایات بطرق عدیده
رسیده از حضرت کلیم که کرارا استدعا از قاضی الحاجات مینمود
که از امت نبی خاتم او را فرماید چنانکه ماثور است که مکرر این
کلیم میگفت رَبِّ اجْعَلْنِی مِنْ اُمَّةِ مُحَمَّدٍ و منظور این کلیم در این
مسئلت آن بود که خدا او را در دولت آل محمد زنده فرماید
تا داخل منقادین امر این حبیب حق شود و در تحت لواء این
سلاله موجودات در دو جهان در آید مجملا عموم ولایت در
این نبی رحمت و مخصوص نا مدن ولایت در حضرت او بر

بیان سر مسئلت نمودن کلیم
از خدا اینکه او را از امت نبی
خاتم گردانند

بعضی

بعضی دون بعضی یا بر اهل زمانی دون زمانی یا بر عالمی دون
عالمی ظاهر است از آنکه محتاج به برهان باشد و مفاد این آیت
که ذکر آمد کفایت باشد چه اگر این آیت ناطق آمد بانکه این
نبی رحمت نذیر بر همه عوالم صنع باشد و معلوم آمد که نذیر
کسی را گویند که تهدید و ملکی فرماید و سیاسات پادشاهی از
گروهی نماید و در عوالم صنع باشد ملک و ملکوت از طیور و
وحوش و دواب و سبع و سایر جانوران بری و بحری و اهل
ملاء اعلی از ملک و کروبیین و ارواح و اشباح یکی دلالت کند
این آیت بر آنکه این نبی امی والی و فرمانفرما بر این جمله باشد
و قبول آنچه از حضرت او رسد از وظایف ملکی و آداب جهان
داری بر جمله فرض باشد و تجاوز از آن روا نباشد و رخصت
بیرون رفتن از سیاسات او از صاحب ملک نیابد و اذن نیابد
شد تا از امر و نهی او و از مالک این بنا نشاید نظم داد نام
ملک در شان این رسول از حق قدیم اشاره آمد و اصلاح

لامر ملک باسم این سلاله موجود از مالک آن رخصت رسیده
باشد وَمَا مِن دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا
أُمَمٌ أَمْثَالُكُم نیز باین مطلب گواه باشد چه اگر وحوش
وطیور چون ما امت باشند پس همه منقاد این سید اولاد
آدم باشند و جمله قبول امر و فرمان این شرف و فخر اوایل و
اواخر نمایند و چون قلم سیاست از هیچ ذی روح برداشته
نیامد حکم احضار باسم جانوران در روز موعود از حیات
ارض و سما صادر آید که اِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ چه این آیه
در کتاب در نعت روز جزا نازل کردیده چه اینست که روز
قیامت روزیست که جمله وحشیان بپا خیزند و همه
جانوران در روز موعود زنده کردند اگر منظور سیاست
و چشانیدن تا لر عقوبت نبود بجانوران از چه در روزی
که معد از برای عدل و دادخواهی است فرمان زنده شدن
باسم این حیوانات رسد هر جانوری در آن روز در هر مکان

سرّ محشور شدن جانوران در روز موعود

که موت و فنا از ارسیده بر کردد و این ظاهر است علاوه
آنکه اخبار از طریق ائمه ابرار در زنده شدن سبع و جانوران
در روز موعود متظاهر است چنانکه در خبر رسیده
که روزی جمعی از اصحاب در خدمت آن رسول مطلق
براه میرفتند ناگاه نظر کردند کوسفند شاخ داری دیدند
که کوسفند بی شاخی را بشاخ خود میزد پس آن راه نمای
هر راه فرمود بصحابه آیا میدانید از چه این کوسفند با شاخ
شاخ بکوسفند بی شاخ زند عرض کردند خدا و رسول
میدانند در جواب آن مسند نشین عز و اقبال فرمود
آنکه در روز موعود شاخ باین بی شاخ دهد تا داد
خود بگیرد و انتقام خود کشد و داند و باین معنی خبر دهد
این آیت از کتاب منزل که وَمَا مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ
یعنی نیست از امتی الا آنکه مبلغی در آن امت از خدا
ناسپاس است و نهد بد ملکی از آن امت فرماید و داه

عدل و داد بر هر امتی نماید چه بآیتی که قبل این ذکر آمد
معلوم کردیم که از صنوف دواب و طیور هم امت باشند
و اگر بحکم آن آیت این دلالت ظاهر آمد و بحکم آیت دوم
معلوم شد که هر امتی را نذیری است پس استفاده آید که
که سیاسات ملکی از خدا بهمه رسد و طریق ارشاد
و ابلاغ راه عدل و داد که مقدمه و شرط داد خواهی است
از هیچ صنف دریغ نشود بلکه هر صنفی از صنوف حیوانات
از وحوش و طیور و مطلق دواب را نبیی باشد هر نبیی
از جنس زمان خویش اخذ کند و فرا گیرد و بر جنسی که در
تحت فرمان اوست رساند حکایت نمله و نصح آن از مورچگان

بیان اشکالی و ذکر اعتراضی

معروفست چنانکه کتاب از آن خبر داد اگر یکی گوید که اینکه
بر جمله عوالم از آدمیان و غیر آدمیان این نبی آخر الزمان
نذیر آمد مخالف باشد با آنچه ازین آیت استفاده آید که
وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ چه مدلول

و

و مفاد این آیت آن باشد که نفرستادیم بسوی هیچ گروهی رسولی
مگر بزبان قوم او و اگر بسوی امتی رسولی نباید الا آنکه از
اهل آن زبان باشد پس نذیر هر گروهی از آن گروه باید و
رسول هر صاحب لسان جز اهل آن لسان نباید از آدمی
نذیر طیور یا وحوش نشاید و بر عالمی از عالم آفریدگار از آن
عالم رسول باید پس نه این نبی با برکات تواند رسول بر
جمله جهانیان شود و نه غیر او از آدمیان تواند رسالت

جواب از اشکال

بسوی غیر آدمی برد گوییم این غلطی است واضح و اشتباهی است
اشکال را چه آنچه مفاد این آیت آمد آن بود که از خدا رسول
بسوی گروهی نرود الا بزبان آن گروه و این جز آن معنی باشد
که رسول بر هر فرقه از آن فرقه آید و نذیر بسوی هر عالم
جز از آن عالم نباید بلکه موافقت در لسان از آیت استفاده
آید و جز شرط بودن یک زبان در رسول و دعوت در
مقام رسالت مدلول این خطاب نباشد و از قادری

عجب نباشد اگر یکی از افراد آدمیان را رسالت دهد بجانوران
و پرندگان آنکه علم زبان مرغان وجانوران براو دهد تا
بان زبان آن رسول گویا شود اگر جز این باشد سلیمان
نبی را رسول بر انس وجن وطیور گفتن چرا از این است که
خدا علم زبان جمله مرغان باین رسول باشوکت وجاه
داد با هر مرغی بزبان آن مرغ آغاز سخن میفرمود و با هر طیری
بان زبان گفت وشنود می نمود علمنا منطق الطیر که خدا
از این بزرگ در کتاب حکایت فرموده یک شاهد حجت بر این دعوی
و چون نبی خاتم و اوصیاء این فخر بنی آدم حجت و پیشوا بر جمیع
عوالم امکان بودند و سیاسات ملکی و تهذیبات ملکی از
همه جهانیان میکردند از خدا علم بجمیع لغات باین اولیاء الله
و معرفت هر زبان باین سروران داده شد بهر زبانی سخن میکفتند
و با اهل هر لغت بان لغت گفتگو میفرمودند و از این نکته دلالت
نمود اینکه در اخبار و روایات از آل اطهار نقل آمده که

میگفتند اوتینا فصل الخطاب مراد بفصل خطاب باختلاف السنت است
یعنی داده شدیم علم هر محاوره و معرفت هر لسان و هر گاه جز این
باشد غرض پیشوائی بعمل نیاید و ثمره راه نمائی بظهور نیاید چه
اگر با یکی که لغتی نداند با او بان لغت آغاز سخن شود این مخاطب را
بمقصود قائل نبرد و فهم منظور او نکند و با این درد رسالت چه
سود و در این ارشاد و ابلاغ چه نفع بلکه نه امر سیاست منتظم
شود و نه در ملک استقامت دست دهد عز سلطانه و
علا مکانه و هو اللطیف الخبیر و چه شاهد صدقی است بر
این مدعا حدیثی که شیخ جلیل محمد ابن یعقوب کلینی عطر الله
مرقده و نور ضریحه در کافی نقل نموده باسانید متصله از امام
اهل ارض و سما علی ابن موسی الرضا علیهما الاف التحیة و
الثنا ما نقل مینمائیم این حدیث را بعبارتی که این مرحوم در آن
کتاب نقل کرده و بعد ذکر آن ترجمه کنیم بلغت فارسی عن ابی
بصیر قال قلت لابی الحسن علیه السلام جعلت فداک بم یعرف

نقل حدیث شریف از طریق کلینی در بیان
علامات حجت از برای امام از جمله آنکه
علم هر زبان از برای او باشد

الامام قال فقال بخصال اولها انه بشیء قد تقدم من ابیه
فیه باشارة الیه لیکون علیهم حجة فیسئل فیجیب وان سکت
عنه ابتدء ویخبر بما فی غد ویکلم الناس بکل لسان ثم قال
لی یا ابا محمد اعطیک علامة قبل ان تقوم فلم البث ان دخل
علینا رجل من اهل خراسان فکلمه الخراسانی بالعربیة
فاجابه ابو الحسن علیه السلم بالفارسیة فقال له الخراسانی
جعلت فداک ما منعنی ان اکلمک بالخراسانیة غیر انی
ظننت انک لا تحسنها فقال سبحان الله اذا کنت لا احسن
اجیبک فما فضلی علیک ثم قال لی یا ابا محمد ان الامام لا یخفی
علیه کلام احد من الناس ولا طیر ولا بهیمة ولا شیء فیه
الروح فمن لم یکن هذه الخصال فیه فلیس بامام ترجمه این
فقرات شریفه آنست که میفرماید این محدث جلیل که ابو بصیر
گفت عرض کردم باین پیشوای عالمیان که فدای تو شوم بچه
شناخته میشود امام گفت در جواب که بخصال چند اول

ترجمه حدیث و بیان علامت اول از علامات امام بر طریق شیعه

بعلامتی که از پدر پیش گرفته باشد با مدن تصریح بامامت او
چه هر فرمایش که از امام پیش بسوی خلق آید اتباعش فرض
باشد و تخلف از آن روا نباشد چون امامت او بخلق عیان آمده
و پیشوائی او بر امت آشکار گردید و چون چنین است هر قول
که از او رسد حجت دانند و هر فرمایش که از اول خبر صدق
دانند و اگر چنین باشد پس هرگاه یکی را خلیفه خود فرماید
جز تفویض و تسلیم نتوانند و غیر انقیاد و طاعت ننمایند
مصنف گوید که از این است که در تعیین امام نصیص در اشتراط
دانیم و این یکی از متفق علیه از مذهب شیعه آمده و از منفردات این
فرقه و اما سایر طوایف اسلام چنین نگویند چه سایر فرق
اسلام هر فرقه قولی گویند اهل سنت و جماعت که یکی از
فرق مسلمین اند اتفاق دارند چنانکه این طریقه را
در شیخ اول سلوک داشتند و زیدیه که یک فرقه از فرق
شیعه باشند گویند شش امر در امامان بعد امیر المؤمنین

بیان طریق فرق اهل سنت و دیگر در امر امامت

بیان علامت دوم از علامات امام و طریق غیر شیعه

سلام الله علیه شرط باشد اول آنکه فاطمی نسب باشد دوم
آنکه شجاع باشد سیم آنکه عالم باشد چهارم آنکه زاهد باشد
پنجم آنکه خروج بسیف کند ششم آنکه سخی باشد کس فرمود
علامت دیگر آن باشد که از هر چه سؤال کنند علم آن در نزد او
باشد و جواب آن حضرتش آید اگر تقیه یا مانعی منع از آن نماید

۳۳ بیان طرق دلیل بر حقیت آنچه ذکر آمد از علامت دوم و بیان دلیل اول

این خاکسار اصحاب یقین گوید که این شرط که صریح خبر دلالت
کرد از آنکه یک علامت در امام آن باشد که از امام پیش بامامت
او اشاره آید از متفق علیه از مذهب شیعه باشد و دلالت
بر این علامت علاوه از آمدن تصریح بان در احادیث دو چیز است
اول آنکه هر وصی نبی را خلیفه آید و چون چنین باشد پس اگر نبی
مظهر صفتی آید باید وصی بان نعت آید چه هر خلف کار سلف
کند و بجای سلف نشیند از اینست که اگر از آنکه بجای یکی نشیند
نیاید آنچه از پیشی امید این را خلیفه او نگویند و جانشین او نخواند
چه معنی خلیفه آنست که آنچه از پیشی مقصود آمد از آنکه بجای

دو

اوست طلبیم و هر آنچه از حضرت وی بخلق آمد از آنکه بجای
خود نشاند جوئیم اگر بمعنای خلیفه این باشد پس اگر یکی مظهر
صفات یکی آمد در این هنگام او را خلف او خوانیم و جانشین
وی و او دانیم نامیدن خدا آدم را خلیفه خود از آن بود که مظهر
صفات خویش او را فرمود هر آنچه از او بخلق مقصود بود بجای او
این صفت بخلق می نمود و اگر هر وصی را خلیفه خوانیم و هر خلف را
مظهر سلف او دانیم و هر نبی که در این سراچه دنیا آمد مخصوص
بعلمی از خدا شد و سرافراز از خدا بکرامتی گردید تا آنکه چون
نوبت بنبی این امت رسید مظهر جمیع کمالات آمد و بصفات
هر یکی جلوه گری نمود هر علم که به پیشینیان آمده بود جمع آمد
و هر کمال که در یک تن از ایشان بود در حضرتش بظهور رسید چون
آدم بود در عصر خویش و چون خلیل بود در عصر خویش کلیم
بود در دهر او و مسیح بود در عصر او و نیز مخصوص آمد بکمالاتی
که به پیشینیان داده نیامد پس اگر یکی را خلیفه این رسول

خوانیم و بجای این نبی وصی او را دانیم باید از او بروز آید
آنچه از این نبی بروز آمد و از او ظاهر گردد آنچه از این رسول
ظاهر آمد هر علم که از حضرتش پرسند داند و از هر حادثه که
از او استفسار کنند خواند و این سبب آن آمد که ما در امامان
خود گوئیم از علوم آنچه بر رسول آمده بود و این قول از متفردات
این فرقه ناجیه باشد و سایر فرق اسلام چنین نگویند دویم

بیان دلیل دوم

آنکه هر علم از علوم نباشد جز از شئون رحمت از این بود که
از علوم امکانی آنچه بود با این نبی با برکات آمد تا مصداق رحمت
کامله در این نبی بظهور رسیده باشد و چون مقصود از این
رحمت باسطه نبود الا فیض بامت پس اگر در خلیفه او جزئی
مسلوب از خدا آید و شئه فیض از حضرت ذات بامت منقطع
آمده باشد و چون هر فیض که بر قابل آید هیچ وقت از مفیض
قطع آن روا نباشد الا آنکه استعداد از قابل رود پس جز
این نشاید که هر رحمت که در دست پاک رسول ظاهر آید از وصی

او باید آن وسایل رحمت آشکار آید فرق نکند از علوم و غیر آن
از آن بود که هر معجزه که از نبی در نوبت او بظهور رسید از وصی
او آن معجزه در نوبت آن وصی آمد و هر تصرف که در ملک و
ملکوت از رسولی پدید گردید از خلیفه و جانشین او آن تصرف
بعیان آمد و باین معنی اخبار و روایات از الاطهار بتواتر رسید
و کتاب عزیز که بین ایدیست بر آن ناطق آمده که ما ننسخ من آیة
او ننسها نأت بخیر منها او مثلها چه مراد این باشد والله اعلم
ما نسخ نمیکنیم نشانی از نشانهای خود را و از اهل عالم کم نکردانیم علامتی
از علامتهای خود را و نسیان هم نمیدهیم الا آنکه بجای آن علامت
نشانی دیگر که به از آن باشد یا مثل آن مراد باول نسخ شرایعست
و مراد بنسیان نهان شدن پیشوای زمان پیش یعنی نبریم پیشوائیرا
از زمانه الا آنکه مثل او بیاوریم و این آیت دلیل باشد بر آنکه
در امام و پیشوا اتفاق خلق کفایت نکند نصب او از خدا شرط باشد
و جز از خدا تعیین نشاید چنانکه شیعه را اعتقاد اینست

وانکه گفتیم مراد بنسیان در این موت باشد از آنست که
نسیان در کتاب بموت اطلاق آمده از جمله اینست که در
حکایت از مریم خدا نازل فرموده که یا لیتنی لم تلدنی امی وکنت
نسیا منسیا برین تفسیر واو بمعنای او باشد وحاصل ترجمه
اینست کاش بدنیا نیامده بودم یا پس از آمدن از مردگان
بودم واستعاره آمدن نسیان از موت از آنست که هرکه فوت
او واقع شد زمانی نگذرد که منسی از خاطر شود فراموش او را
کنند الا آنکه را خدا خواهد که ذکر آن در دلها ماند ویاد او از
لوح دلها محو نباید وچون این فقره که از ان پیشوای ناس ذکر
آمد که فرمود یک نشانه از نشانهای امام این باشد که هرچه
از او پرسند جواب گوید وهم آن بود که علم امام مقصود باشد
بانچه سوال آن از او شود فرمود وان سکت عنه ابتدء
یعنی هرگاه سوال از او نباید خود ابتدا فرماید بلکه سوال از هر
شیء فرع انتقال بان شیء باشد تا در لوح خاطر یکی خطور

نماید

نماید سوال از ان نشاید وبسیار از علوم هست که انتقال و
تصور آن ممکن نباشد الا بافاضه وتعلیم از خدا واگر علم نبی و
وحی بافاضه از حق آید فرق نکند انچه در عادات بشر ممکن نباشد وهر
علم که ممکن نباشد الا بافاضه از حضرت او واز اسرار غیبی و
علمهای لدنی ودیگر آنکه چون امام چنان که بیان آمد رحمت
کامله برامت باشد باید هر علم از او بروز آید چه هر علم چنانکه
گذشت رحمتی است از خدا واین معنی مقصود باشد آنکه امام را
باب خوانیم یعنی از او برحمت حق رسیم وباو وارد بخانه مجد و احسان
خدا شویم وگرنه خدا را باب نباشد که اینما تولوا فثم وجه الله
هرجا که در آیید وهرکجا که باشید خدا آنجاست نسبتش بهر
مکان یکسان آید که لیس الی مکان اقرب من مکان وقربش
بجمله مکانها یک نسبت باشد که هو اقرب الیکم من حبل
الورید باب جهتی است که در یک جانب واقع آید جانب
خدا را نباید چون ترجمه باقی فقرات حدیث ذکر نیامد

اشاره است بانکه امام را باب خوانیم

بیان علامت سیم از علامات امامت

ورزیاده در مقام ترجمه و شرح فقراتیکه ذکر آمد طول مناسب
نباشد بذکر ترجمه و شرح سایر فقرات تعرض نمائیم فرمود که این
پیشوای حق و یخبر بما فی غد یعنی علامت دیگر که یک نشانه از
امامت باشد آنست که امام خبر دهد از آنچه بعد واقع شود اگر
چه در حدیث لفظ غد مذکور است و معنای غد فرداست
بر این بیان مراد باین فقره آن باشد که یک علامت امام آنست
که خبر دهد از آنچه فردا واقع شود و آگاه کند از هر حادثه
که روز بعد حادث شود لیک خصوص فردا چون منظور نباشد
پس مقصود این پیشوا آن باشد که از علامت امام یکی آنست که
علم آینده را داند و بر مستحدثات زمان واقف آید تا باین خبرها

بیان علامت چهارم و ذکر بعض دلالات در این باب

غیب داند خلق که این بزرگوار علمی از اعلام عالم بغیوب است و
فرمود و یکلم الناس بکل لسان یعنی نشانه دیگر از نشانهای
امامت از آنست که آغاز سخن کند تا راه بمقصود او نبرده راه شد
و رشد از حضرت او فهم نکند پس راه نمائی او ثمره بخشد زیرا که

تا هر که بلسانی و هر زبانی را داند و هر لغتی را شناسد تا با هر صاحب لغتی تواند بلغه او گوید و شنود چه اگر بغیر لغه یکی آغاز سخن با او کند

از او فایده نرسد چه راه نمائی از او در این وقت مخصوص باین
گروه باشد که اهل لسان او باشند و غیر این گروه راه از او
نیابند و حجتی از او نشناسند و باین حال حجت از خدا بانگروه
تمام نباشد و راه معرفت و علم که مقدمه تکلیف است از خدا
بخلق نرسد و فایده که در نصب امام است بجمله خلق
عیان نباشد چه غرض از وجود امام بر پا داشتن وظایف
منعم کریم است و با بنای خلق آنچه گوید و راهی که خواند
آثار لطف و عدل بعمل نیاید و حق این وظیفه از جناب
او آشکار نشود و باین نکته اشاره آمد حدیث معروف

بیان سر دیگر از خلقت الخلق لاجلک و خلقتک لاجلی

خلقت الخلق لاجلک و خلقتک لاجلی خلق فرمودن خدا
آن نور مقدس را بجهة خود این مراد باشد یعنی خلق کردم مردم را
از برای علم و دانائی و عروج بمعارج ملکوت که پرتوی از
تو است و ترا خلق کردم از جهة اقامه بوظیفه خود یعنی
بسبب امری که از من است و علی کو وظیفه من است

مراد آنست که ترا آفریدم تا آن کار دنیا داری پس منظور از آفریدن

این اشرف آدمیان و سرور جهانیان آن بود که هر آنچه بر خدا را

بود و ترک آن از حضرتش روا نبود بر پا دارد و پس در آفریدن

عالم خلق نظر بجمال آن نور بود تا در تحت آن در آیند و استضائه

از آن نور نمایند و از آفریدن آن نور مقصود اقامه بوظیفه

خود بود بلی اگر آفتاب نتابد پرتو کجا پدید آید و اگر روشنائی

چراغ نتابد ظلمت لیل از چه گریزد و با آنچه ذکر آمد معلوم

گردید که هر کس که حجت بر گروهی آید باید دارای لسان آن گروه

باشد دگرنه ترک لطف که دون وظیفه اوست شده از

این است که این علامت را از خاصه این سادات ندانیم دوم

وحی که در امتی از گذشتگان بود این علامت را لازم دانیم

بلی تفاوت این باشد که چون این پیشوایان حجت بر جمله عوالم

باشند علم جمله لغات را دانند تا از هر عالم که با ایشان برخوردگان

روی نیاز آرند و بآن لغت که جز آن نشناسند گفتگو نمایند

گویند

گویند و شنوند مهم خود را عرضه کنند و اشارتی که بدان آن

مهم رسد فهم کنند و آن دلالت شناسند و اما از گذشتگان

چون بقومی مبعوث بودند و در بین اهل یک لغت یا دو

لغت یا زیاده پیشوا آمدند هرگاه جز آن لغات نمی‌شناختند

قدحی نبود و چون کلام در این مقام بطول انجامید عود

کنیم بآنچه منظور بود گوییم از ذکر این حدیث مقصود بیان

این فقره بود تا شاهد صدقی باشد بر آنچه ذکر آمد از آنکه امام

باید دانای هر زبان باشد و از آغاز سخن بهیچ لغت عاجز

نباشد و چون این مطلب معلوم آمد قلم تحریر در ذکر ترجمه

آنچه بیان نیامد جاری داریم ابو بصیر گفت پس آن امام دانای

هر سر فرمود ای ابا محمد علامتی از این علامات که بتو گفتم

بر تو نمایم قبل آنکه از مکان خود برخیزی پس نگذشت بر ما

ذکر ترجمه بقیه حدیث

تا آنکه در آمد بر ما مردی از اهل خراسان و آغاز سخن کرد

بزبان عربی پس آن پیشوای کل ناس سخن فرمود با او بفارسی

بجاوره اهل خراسان خراسانی عرض کرد فدای تو شوم مرا
منع نمود از سخن بزبان خراسانی با تو گفتن الا آنکه گمان
کردم که نیک نتوانی جواب مرا دهی پس آن امام و مقتدا فرمود
از روی تعجب سبحان الله اگر نیک نتوانم با تو بزبان تو آغاز
سخن کنم پس چه زیادتی مرا بر تو باشد مراد این است که اگر
چنین باشد حجت بر تو و فرمان فرمای بر تو نباشم و نکته که در این
فرمایش از آن امام و پیشوا آن چنانست که اشاره نمودیم و قلم
تحریر نکرد گر آن جاری کردیم چون عادت مناسب اهل تحقیق
نباشد دوباره تعرض نمائیم بلی این کان از آن مرد خراسانی
دلیل آن بود که بمقام امام عارف نبود و مراتب امام را
نشناخته بود از این سبب بود که امام علیه السلام اظهار
تعجب نمود و از روی تعجب بکلمه تسبیح زبان مبارک گشود
ابی بصیر گفت پس این امام اهل ارض و سما فرمود ای ابا محمد
امام بر او پوشیده نباشد کلام یکی از آدمیان و پرندگان

و جانوران و هر مخلوقی که صاحب روح باشد و هر که جز این
باشد امام نباشد این است ترجمه تمام فقرات حدیث شریف
این عدیم البضاعه گوید که مخفی نماند که این خبر اشاره
باشد بآنچه قبل اشاره بآن آمد از عموم ولایت در این نبی
رحمت و اوصیا بعد او و مخصوص نیامدن ولایت این پیشوایان
بعالمی دون عالمی و خلقی دون خلقی بلکه بر جمله موجودات
از هر صاحب روح از ملک و ملکوت حجت و حکم روا باشند
و چون معلوم نمودیم مراتب و درجات نبوت را و فرق آن
با رسول و افضل بودن رسول از نبی آغاز سخن کنیم در ذکر
معنای ولایت و درجات آن و نسبت نبی با ولی و بعد منتهی
آمدن سخن در این مراتب بیان آن کنیم که از چه اوصیاء آن
امم را انبیا خوانیم و نعت نبوت در این اوصیا نگوئیم چنانکه
این مهم انجام نمود سؤال سائل آمد گوئیم والله المسدد و
علیه التکلان ولایت را اطلاقات و معانی چند باشد گاه

بیان معنای ولایت و درجات و ذکر درجات
آن و انتساب یکدیگر از معانی آن

گاه ولی گویند و از آن محبّ خواهند و باین اطلاق آیات چند نازل
آمده از آنجمله است این آیهٔ المؤمنون بعضهم اولیاء بعض چه
معنای این آیه اینست که مؤمنین با یکدیگر یاری و دوستی با
برخی دیگر کنند چه کل رعیت یک سلطانند و منقاد یک پادشاه
مقصود کل یکی است منظور دو نیست و هر گروهی که اهل یک ملک
باشند و دولتخواه یک پادشاه باید راه الفت با یکدیگر گیرند
چه پادشاه را خوش آید هرگاه یکی با دوستان او راه دوستی کرد
و ناپسند داند هرگاه با رعیت او یکی راه خلاف پوید بلی اگر
یکی دوستی کند با مردمی که رعیت فلان مالکند از آن سبب که
در خدمت او یند و راه رضای او جویند در حقیقت این دوستی
آن مالک است و هواخواهی آن دولت اینکه گویند دوست
دوست دوست است اگر جز این معنی قصد شود غلط است از این
که دوست دوستان صاحب ولایت محبّ صاحب ولایت است
و دشمنان این دوستان دشمن و اینکه وارد آمده که المؤمن

بیان سرّ المؤمن اخ المؤمن

اخ المؤمن جز این منظور نباشد المؤمنون اخوة این معنا افاده کند
بلی اگر قلب از کدورت خالی باشد مؤمنین جمله برادرانند چه کل در
در عالم روحانیت بیک پدر رسند و بیک اصل منتهی شوند طینت
کل از یک طینت باشد و عالم معنا در جمله جز یکی نباشد از یک
چشمه مجموع آب زندگی نوشند و جمله از یک شمس وجود استشراق
و استضائه کنند و اشوقاه الی لقاء هؤلاء هم اولیاء الله و
خیرته و اصفیاء الله و احبّته هم الذین بهم ینزل البرکات
و هؤلاء الذین منهم تمطر السّموات حدیث انا و علی
ابوا هذه الامة باین اشاره باشد اگر باین وظیفه عمل شود
و گرنه خطاب انّه لیس من اهلک انّه عمل غیر صالح روی کند
اطلاق ولایت یا بمعنی در کتاب مخصوص بیک آیت نباشد از
تولّی و تبرّی که در السن و افواه مشهور است و در آثار و
روایات مأثور این معنی منظور باشد و گاه ولی گویند و از آن معنی
ناصر خواهند باین اطلاق ولایت بمعنی یاری کردن باشد و گاه

بیان سرّ انا و علی ابوا هذه الامة

ذکر معنای دیگر از ولایت

ولی گویند و از آن معنای مختار خواهند بر این معنی ولایت بمعنای
مختار بودن باشد اگر یکی اختیار امر او در قبضهٔ دیگری آید این را
بر او ولی گویند و این معنی خالی از آن نباشد یا نظر در مال این
با او موکول آید و تصرف در خاصه این با او تفویض یابد یا بمنافع
او ولی باشد یا آنکه ولی مطلق آید و فرق نکند مال و ابدان او ولیکن
ولایت پدر و جد باشد بر صغیر خود در مال چه مادام که طفل
بحد بلوغ نرسیده باشد از برای پدر و جد است نظر در مال او
و تصرف در خاصه او بر حسب صرفه و غبطه آن طفل از
فروش و اجاره و قرض و مرابحه و رهن و ودیعه دوم چون ولایت
موالی است بر عبید چه هر مولی بمنافع عبد خود اولی باشد
و این از آنست که عبد و منافع او از آن مالک اوست که العبد
وما فی یده کان لمولاه و باین اشاره آمد از کتاب منزل ضرب الله
مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء وهو کل علی مولاه و چون
عبید توانا بر چیزی نباشند و کل بر موالی آیند نه بر قبض

توانا آیند و نه بر بسطی قبض و بسط از هر عبد از آن مالک است و
و اگر تصرف در منافع عبد از آن مولا باشد پس بدون اذن
و اجازت از مولی هر تصرف از او ظلم باشد و غیر آن تصرف که
از مالک رسد روا از او نباشد چه هر مالک در مال خویش
احق باشد سیم چون ولایت رسولان باشد بر امم خویش چه
هر رسولی فرمان فرما و حکم روا بر امت خود آید بر جان و مال
ایشان والی باشد بهرچه از حضرتش رسد جز آن نشاید که
النبی اولی بالمؤمنین اگر بتلف جان اشان فرماید بجان خرند و اگر
بتلف مال فرمان دهد بدیده قبول نهند و گاه ولی گویند و
از آن کسی خواهند که تصرف در ملکوت و ملک از او آید تدبیر
در عالم امر و خلق تواند اگر خواهد قلب ماهیت کند و اگر خواهد
تغییر صورت دهد اگر فنا خواهد تواند و اگر ابداع خواهد از او
آید و این ولایت بر عالم ملک از آن دارای ملک است و خاصه
صانع صنع که هو الله العالم القادر المبدع المحیی الممیت

المنشئ المصور القاهر المالک یفعل ما یشاء فی ملکه ولا
یفعل ما یشاء غیره له الخیرة فی امره سبحانه وتعالی عما
یشرکون وهرکه را او شایسته ببیند وقابلش داند این عطا کند
منع او از این فیض نماید چه منع قابل ظلم است وحرمانش از
جفا وظلم از لطیف کجا وجفا از مفیض عدل چرا پس این فضل
از او دریغ ندارد واین اجازت ورخصت از حضرتش بوی آید
تا الطف اجمالش تلی در او بروز یابد وکل شیء آیتنا حجته
در او مصداق رسانند چنانکه از اولیاء ومقربان این درگاه
در مقام اظهار معجزات وکرامات همیشه خوارق عادات ظهور
آمدی اگر این رخصت از حضرتش بسوی اولیاء ومقربین خود
نرسیدی کجا راه معرفت اولیاء خلق را میسر آمدی وهرگاه
این اجازات از جناب مخلصین وسفراء راه یقین نیامدی ذکر طریقهٔ لطف
از چه تصدیق این خلصین مقدور وناس مستدی ما اعظم
شانه وما ابین کرمه له الحمد از برای آنکه راه نمائی که از او

راه

راه نمایانی که از او راه بخلق نمایند معلوم بخلق آید تا با این نشانها
راه رشد وغی از هم شناسند وفرق بین اولیاء واولیاء شیطان
کنند از کرامات وخوارق عادات چندان در دست اولیاء خود جاری
فرمودند تا آنکه ذرات او کالشمس فی رابعة النهار عیان وتابان
بخلق آمد چه از غیر واجب قدیم وهر کرا که او این اجازت بر او دهد
ابداع واحیاء واماته وانشاء ممکن نباشد وچون این آثار وظاهر آمد آن
این مظاهر اتصال از خاصه اوست که هو القاهر فی ملکه پس هر
کرا که او باین مدد مخصوصش فرمود وباین عطا واحسان سرافرازش
نمود مظهر این آثار تواند شود بر این اصل پس اگر از یکی این مظاهر
صنع پدید آید واین آثار قدرت از او ظهور یابد دلیل آن باشد
که از اجازت او آمد واز رسیدن اذن ورخصت او بر این
جاری گردید واین برهان چون از حضرت او بخلق آمد راه او از غیر
عیان گردید لئلا یکون للناس علی الله حجة من بعد الرسل این
معنا بخشد والله یحق الحق بکلماته این نتیجه دهد پس بحکم لطف

براین خاص جاری فرمودن این مظاهر کمالات باشد در بداین
اولیاء تا یابند خلق که این جماعت خلفاء اویند در زمین و امنای
اویند در ملک یقین دوری نیاز یا این بی نیاز آن آرند و چشم
امید با این خاکساران کشایند تا با این اولیاء از شدائد امان یابند
و با این برگزیدگان در این دار خودی از قیود رهانند پس راه شنا
این اولیاء اگر خلق را میسر آید فضلی باشد از خدا بر جهانیان و
لطفی آید از حضرت او بر عالمیان و چون راه شناسائی خلق این
اولیا را ممکن نباید جز این علامات و خوارق عادات پس لازم بر
آن مفیض منان این باشد که همیشه بحکم لطفی که از وظیفه
اوست و باقتضاء فضلی که از خاصه اوست از مردمی که از
خاصان اویند و از گروهی که از برگزیدگان و گرویدگان ویند این
خوارق و کرامات ظاهر فرماید تا خلق یابند که راه او را از که
شناسند و مردمی دانند که در شدائد و بلایا بکه پناه آرند
از این است که این عادات از حضرت او در هر عصر در اولیا ظاهر

آمدی

آمدی و این فضل از جناب او در مقربان این درگاه در هر نوبت
بعیان رسیدی از هر ولی در هر دهر که بود کراماتی چند بظهور
رسید و از هر صفی در هر زمان که بود خوارق چند آشکار آمد
ولایت از خدا در خلق با این معنی گاه از موهبت اید و گاه از ریاضت
اول چون ولایت نبی است و رسول و امام چه هر که را نفس کامل
باشد این ولایت او را آید و هر نبی و رسول و امام را نفس کامل است
از این است که همیشه از رسولان و انبیاء و امامان خوارق
عادات آمد تصرف در ملک و ملکوت فرمودند حدیث شق
القمر از این نبی با برکات مشهور است و قصه رد شمس از وصی
او معروف و هر کرا نفس این مراتب عطائی باشد از خدا و موهبه
آید از خالق ارض و سما که والله یعلم حیث یجعل رسالته از
ریاضات از برای یکی این مراتب میسر نیاید و از مجاهدات کسی را
این مناصب نشاید هر کرا او اهل دید داد و هر کرا او شایسته یافت
این منت گذارد و با این معنی اشارت آمد از منعم جلیل هنگامی که

بیان آنکه ولایت بمعنای تصرف در ملک
و ملکوت آمد و گاهی بمعنای رضا
میشود و گاه از موهبت

خواست خلعت امامت را نامزد خلیل خود کند و این منصب جلیل را
باسم این خلیل فرمان دهد پس فرمان داد که یا ابرهیم انی
جاعلک للناس اماما ای ابرهیم پیشوائی خلق را از آن تو کردیم
و حکم رانی مردم را باسم تو فرمان دادیم چون یافت این خلیل که پیشوائی
خلق را زان اکبر است که او را دعوی کرد و من ذریتی یا این منصب
شاهانه را بر داری من ده هم و این موهبه را در نسل من باقی
گذاری خطاب از حضرت او رسید که لا ینال عهدی الظالمین
این عهد از من جستم کاران نیابد و این عطا از من بغیر شایستگان
نرسد پس معلوم آمد که مقام رسالت و امامت و نبوت از داد اوست
هرکرا او این داد داد دارای این داد آمد که قل اللهم مالک
الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز
من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر چه مراد بملک درین
آیه ملک ابدانست و حکم رانی بر نفوس نه ملک این مشت خاک
و مالک شدن این جمادات چنانکه برین دعوی گواه آمد آن

کتاب منزل که این خلیل خبر میدهد که و لقد آتیناهم ملکا عظیما
چه ظاهر است که مراد از این ملک ملک زمین نبود بل ملک نبوت
و امامت امت بود که از حضرتش موهبت با این خلیل آمد و نیز یک
گواه و شاهد صدق که دلالت کند بانکه مراتب نبوت و رسالت
بریاضت ممکن نیاید چنانکه ذکر رفت این آیة از کتاب باشد که ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء و اینکه بعضی از مشایخ اهل سلوک
گفته اند که این مراتب بریاضت میسر آید چنانکه عارف رومی در
مثنوی این قول را از این گروه نقل نمود مثنوی از ریاضت کی توان الله
شد * میتوان موسی کلیم الله شد * قولیست ناصواب بلی اگر خواهد
شیطان کسی را از قید طاعت یکی که از خدا بخلق آمده رهاند
این خیال در نظرش جلوه دهد تا چنین گمان کند که آن پیشوا
برین بیچاره افتاده در دام شیطان مرتبت و فضل نداده
حکم روا بر او نیست چه حجت از خدا باو نیامد طاعت او بر ذمه
این حیران در وادی ضلال فرض نشده هرانچه از عالم غیب

حکایت
از بعضی از مشایخ
اهل سلوک قول بانکه
مراتب نبوت و رسالت
و امامت بریاضت
میسر آید

مشهود او آمده این را مشهود آید وحی با و از خدا رسد واسطه
بین او و خدا از خلق نابد بر او از وظایف عبودیت و اسرار
ربوبیت ملهم آید و از برای او از وسایل رحمت و شواهد
حکمت منکشف شود غرق بذات حق است و بی نیاز از عالم
خلق در این هنگام این لعین بر او وحی کند و از مراتب ضلالت
بگوش دلش خواند که ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم و آن
بیچاره چنین پندارد که هر انچه او را رسد از ملهمات غیبست
با این سبب آن راه پوید و بهر دمی گوید سبحان الله اگر ملک از آن
اوست از آن او شود که او سپارد در قبضه آن در آید که او باز
که هو الظاهر فی ملکه و له الجبروت فی امره و بیده ملکوت کل شیء
بلی همیشه شیطان را اولیائی بوده که راه خود بان اولیا نموده
و آن مردم چنان پنداشتند که راه خداست که بان رسیده اند
اگر خواهی یکی از آن گروه بر تو خوانم تا یابی که غیر حق نگویم در راه
یقین بپویم یکی از غلات را ابو منصور میگفتند اسمش حمزه بود بلدش

حکایت یکی از رسولان و اولیاء شیطان

عمار لقبش بربری معاصر با صادق آل رسول با مردم همیشه گفتی
که بعرش روم با خدا سخن گویم خدا بر سرم دست نهد و بندای یا بنیّ
خطابم کند تا آنکه از حال این لعین بعرض اقدس آن امین یکی رسانید
و این قول که از او در مجالس گفته آمد معروض خدمت او داشت
پس آن سرو انجمن رسالت و آن ثمر بوستان ولایت جواب داد
که خبر داد مرا پدرم و او را خبر داد جدم و او را خبر داد رسول خدا
آن بزرگوار فرمود که شیطان را عرشی است بین زمین و آسمان
و بعدد ملائکه از برای آن عرش قرار داده زبانیه پس اگر یکی را خواند
و آن اجابت او کند و رشته طاعت آن لعین را در گردن افکند و قدم
بجای قدم آن لعین زند و مردمی را در راه او کشد و در عقد او کند بلند
تا باین افتاده در دام خویش را بسوی خود و بر او خود را نماید و
فرمود ابا منصور رسول شیطان بود پس سه نوبت او را لعن نمود
فاضل کامل و عالم عامل علامه مجلسی عطر الله مرقده در کتاب
جنت آثار کتاب بحار الانوار باسانید چند از صادق آل رسول

نقل حدیث از صادق آل رسول از طریق عامه علی دیان عرش شیطان و رسولان او

واله وعلی عترته والطاهرین اهل بیته نقل نموده انچه از این ذرة

بی مقدار در تحریر آن قلم جاری آمده از برای آنکه ذات خلق که غیر

صواب نکوئیم در این مختصر متن حدیث را با سانیدی که این ناقل

در آن کتاب نقل فرموده ایراد نمائیم سعد عن احمد بن محمد عن ابیه

وابن یزید والحسین ابن سعید جمیعا عن ابن ابی عمیر عن ابرهیم ابن

عبد الحمید عن جعفر ابن عمر النخعی قال کنت جالسا عند ابی

عبد الله فقال له رجل جعلت فداک ان ابا منصور حدثنی انه

رفع الی ربه ومسح علی راسه وقال له بالفارسیة یا پسر

فقال له ابو عبد الله حدثنی ابی عن جدی ان رسول الله قال

ان ابلیس اتخذ عرشا فیما بین السماء والارض واتخذ له زبانیة

بعدد الملائکة فاذا دعی رجلا فاجابه ووطی عقبه وتخطت

الیه الاقدام یری له ابلیس ورفع الیه وان ابا منصور کان

رسول ابلیس لعن الله ابا منصور ثلثا را قم این سطور گوید که این گروه

که این قول گفته اند این راه پیموده اند در تقریب این مدعا چنین ذکر

کرده

157

نقل ابلیس که دعوی کرامت نبوت و رسالت و امامت را با اصحاب خود کرده اند

158

کرده اند که چون هر که دارای عقل کل آمد نبوت او را شد و این سبب

آن آمد که نبی برتر از سایر خلق باشد چه عقل کل صادر اول است

و نور اول و هر موجود از مراتب نزول این نور است چون پرتوی

که از چشمه خورشید افتد چه هر پرتو اشعه خورشید باشد و چون

چنین باشد هر چند که دورتر شود ضعیف تر گردد و هر مقدار

که نزدیک شود روشنائی و ضیاء آن بیش باشد گویند این چنین

هر موجود که بمبدء نزدیک تر آید کمال او بیش باشد چه در این

هنگام آن موجود اقرب بکمال بحط باشد و نزدیک تر بمبدء فیض

آید و هر گاه چیزی اقرب باشد بمبدء فیض در اول باو هر فیض آید

و چون از او گذرد بغیر رسد و این سبب آن آمد که انبیا را در

هر فیض واسطه دانیم و چشم امید با این مقربان در هر حال

کشائیم و جز از این راه فیضی ندانیم و غیر این وسایل و رحمتی

گویند این گروه که چون نبی دارای عقل کل است و عقل جوهر بسیط

بسیط و هر انجیز که بسیط آمد تجزیه در آن نتوان کفت

پس اگر در تجلی در آید تفاوت در آن نباید و بجمله نسبتش این نسبت
آید اگر نبی است و اگر امت و اگر ولی است و اگر رعیت بر این وجه
اشراق کند ولیکن نسبت رابطه و تعلق در کل باید تفاوت در مراتب
ادراک باشد و اختلاف در تجلیات آید و آمدن اختلاف در
مراتب تجلی از سبب حجاب نفس باشد هرچند آدمی از این حجاب
بیرون نشود از این جوهر تجلی در او کمتر شود و چندانکه
در رفع حجابات کوشد جلوه و بروز در او بیش کند و چون از حجاب
بیرون نیامد کسیکه ترک این علایق نموده و از کند نفس رهید
این صاد در اول در او در پرده آمده و از تصرف و مراتب تجلی
اندکی نموده چون چشمه آفتاب چه هرچند حجاب و پرده در ابر
او کشند از تصرف باز ماند و کم ماورا حجاب بروز و ظهور
ننماید و هرچند از حجابات او میان بردارند تا در تصرفات از او بیش
بعالم فضل آید گویند این چنین آدمی هرگاه بریاضت و مجاهدات
ترک فضول نفس کرد و در شهوتهای از اکتجنب و از دام آن رهید

این شمس وجود در او بیش اشراق کند در این وقت اگر مراتب
ریاضت در او بانتها رسید و مقامات مجاهدات در او بلغ آمد
یکباره تجلی در او کند در این هنگام شود و بیند و بر ملکوت هم
شبی واقف شود پس مقام او را آن شود که نبی را از خدا آمد از
اسرار و عوالم غیب بر او ظاهر گردد آنچه او را نهان آمده بود
و از مراتب فیض بر او رسد آن چیز که محجوب از آن شده بود آن زینت
او را دست دهد که از خدا کلیم را آمد و آن درجات او را روی
کند که خلیل بان درجات فایض باشد و امر منعکس شود هرگاه
هرگاه عکس آن معمول داشت و برخلاف آن شود اگر از مراتب تنزل
و حجابات بخیال انگاشت و این سبب آن آمد که اینگروه در
القاب خود گویند آنچه که ما در امامان خود گوئیم هر طبقی را به
امیرالمؤمنین لقب کنند و بامام حق او را نعت نمایند سبحان الله
ثم سبحان الله اگر چنین باشد که این گروه گویند پس آنچه این
القاب بظاهر آن کمالات نیابند و از برای چه این طبقها کار آن

اوز سبب جز آن دیدن نه پسندد تا پشت این سرای ویران کنند
و رو بان ملک آبادان آرند شبیخون بر سلطان نفس و جنود آن زنند
سلطان و سپاه از آن درهم شکنند و از عطایا بحفه کردد دین ١٦٣
اسلام آمد انحراف نورزند فهؤلاء اخواننا في الصفا هر که این مقام
اورا شد و این هم اورا آمد فهو السالك في الله والسائر الى
الله در زبان اهل سلوک کویند و در زبان اهل شرع بعث
مجاهدش خوانند حدیث سریه بکوشت لشکر در سبیل مر رسول
الله بسرية فقال مرحبا بقوم قد جاهدوا الجهاد الاصغر وبقي
عليهم الجهاد الاكبر قيل وما الجهاد الاكبر يا رسول الله
قال الجهاد النفس افضل الجهاد من جاهد نفسه تا ازین
زهی کجا بطلبین رسی اگر از زندان نفس خلاصی نیابی کجا راه به
تماشا و نظاره کلستان یابی خدایا از قال گفتم برهان از اهل
حال فرما یابی بروبم بکشا تا از خاموشان شوم محبت ده این
بخشان تا از محو شدگان جمال کردم خدایا از اصحاب سر فرما

تا اهل درون شوم و از قید ظاهرم بی قیدم نما تا ساعتی با نجلوت
خانه اتنهم هر که اینم اسیر نفس است و با هر که نشینم در هوای
این سجن است خدایا دوستانت از بهر تو نما و طالبان کویت را
بسوی من دلالت فرما تا بجز به شوق تو از خودم رها شوند و با آتش
محبت آشنا مرا سوزانند تا مجنون وار از این ویرانه بیرون
شوم و چون دیوانکان از قید خود بی‌بند هم هر چند ناله کنم اثری
نبینم و هر مقدار صیحه کشم مجابی نیابم خدایا این نا امیدی امید
دارم و با این ناشنوائی چشم براهم نه از آن کدایانم که اگر بار
نده کردم و نه از آن عاشقانم که اگر در سر کویت ام بخون زنی چشم
کی چشم از وصالت بندم هیهات هیهات کجا روم و بکه پناه آرم
و وصال غریب کرا طلبم و چشم نیاز به بوی که کشایم اگر دیگری هم
نهد و اگر کرمی کام دل مرا بحلاوت نعمت شیرین نکند و بشربت
آبی این عطشان کام خشکیده در شرف هلاک را زندگی نبخشد
از که رحم جویم و در کجا کرا از برای شربت آب کویم کوازین

درکاه مأیوس شو که خطاب لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللهِ از این بی
نیاز نشنیده باشد و کسی نا امید کردد که تهدید لَا یَیْأَسُ مِنْ
رَوْحِ اللهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْکَافِرُونَ از این بی نیاز نیازمندان با و نیا(ز)
باشد چون یأس و نا امیدی از این درکاه پسند نباشد مکر از کسی که
ناشناسا باشد و راه با صاحب این خانه نداشته باشد و چون (این)
یکی از آشنایان این خانه ام و یکی از عبید و چاکران این مالکم پس دست
نیاز از آن بی نیاز بر نهادم و چشم امید از الطاف این لطیف نبندم
اکرچه آواز لا لبیک بکوشم رسد و سخنان نومیدی بسمع آید (خذا)
عادت تو جز فضل نبوده و شیوه تو همیشه رحم بوده اکر این
حجابات حایل بین من و رحمت تو آمده خود این حجاب بردار و بفضل
خویش از پرده‌ها بیرون آر تا رشحات رحمت بینم و قطرات ماء
الحیوة از کوی وصالت نوشم اکر دوست داری که عاشقان
در سر کویت ناله کنند نالها کنم و اکر خوش داری که محو شدکان (جمالت)
آه سرد در طلب وصالت کشند آهها کشم چه خوش کفت عا(رف)

رومی مثنوی تا نکرید ابر کی خندد چمن ÷ تا نکرید طفل کی نوشد لبن
و چه در سنت عالم عاملی ÷ تا نکرید طفلک حلوا فروش دیک
بخشایش نمی آید بجوش ÷ الهی انت رجائی و انت سندی و
الیک مهربی چون وضع این رساله بر اختصار آمد علا(وه)
آنکه از زمان مساعدت نیامد بیک اشارتی در جواب آنچه
ذکر آمد این کروه در تقریب قولی که کفته اند که ثبوت برها(ن)
میسر آید کتابت خواهیم نمود والله المستعان و علیه التکلان
کوییم اینکه این کروه کفتند که چون عقل جوهر بسیط است با این (حل)
سبب تجزی در آن نتوان کفت و بضعف و قوة در آن نتوان قا(یل)
آمد چه هر بسیطی واحد من جمیع جهات باشد و هر واحد من جمیع
جهات در هر محل که درآید بی تفاوت آید و اختلاف در (تعلقات)
راه نیابد و اکر هر بسیط جز این نباشد و عقل هم بسیط باشد
پس ضعف و قوة و نقص و زیادة در آن نباشد و نسبتش با
جمیع احاد ناس یک نسبت آید لا آن کسی که این عطا او را نیا(مد)

جواب آنکه [illegible] کفته اند [illegible] مبتر آید

و از این فیض جو مانا و را سهم آمد و تفاوت در مراتب ادراک
از سبب حجابات باشد و چون یکی برفع این حجابات بریاضت
کوشد این جوهر بسیط در او تجلی کند و بروز و ظهور در او هم
رساند در این هنگام چنان شود که حضرت صفی بود و آن
رتبت دست دهد که خلیل را آن رتبت دست داده بود و شود
و بیند و ملکوت هر شی را آگاه شود اشتباهی است ظاهر و غلط
آشکارا چه واحد بسیط حقیقی جز واجب قدیم نباشد و هر موجود
جز حضرت او مرکب باشد که کل ممکن زوج ترکیبی چون هر ممکن
مرکب از وجود و ماهیت آید زیرا که وجود در هر ممکن امریست
و ماهیت در آن امری سوا و اگر هر ممکن را وجود و ماهیت
در آن مغایر باشد پس ترکیب در آن روی آرد و وجود بحت واجب
قدیم است که وجود در حضرت او عین ذات آمد و ذات در او
عین وجود این نعت خاصه اوست که لیس کمثله شیء بلی
این علویات را بسیط خوانیم نسبت بسفلیات گوییم بسیط

و از

و از آن منظور داریم بسیط بالاضافه نه بسیط حقیقی چه
سفلیات اجرام کثیفه باشند و علویات لطیفه و گرنه
فرق در ملک و ملکوت در عدم بساطت و آمدن ترکیب نباید
و اگر هر ممکن را وجود و ماهیت آمد و عالم عقل بیرون از عوالم
ممکنه نیامد پس بوصف بساطت در آن نتوان گفتن در این
وقت ضعف و قوت نقص و زیاده در آن ممکن باشد و چون چنین
باشد پس نتوان گفت آنچه احمد را آمد تر آمد و آنچه علی را آمد
بوبکر را آمد تقصیر از قابل باشد بعلت بیرون نشدن از این
حجابات چند آنکه بوبکر در علایق نفس سیر کرد این جوهر را
در او کمون آمد و اگر این سیر در عالم بی قیدی کرده بودی این
بسیط در او تجلی کردی و مقامات در او آشکارا شدی تا آنکه
شد آنچه احمد شد و بآن مقام در آمدی که علی آن مقام را
آمدی بل گوییم این عطا از خدا در اخاد ناس بتفاوت آمد هر یکی را
سهمی داد و هر کسی را بهره و نصیبی از این فیض در او نهاد چنانکه

اشارت بآنکه عقل از خدا در اخاد ناس بتفاوت باشد

اخبار و روایات از طریق آل اطهار براینمط متواتر آمده نقله
حدیث در مؤلفات خود ضبط کرده اند و داوین آثار در کتب
خود ذکر نموده اند بی بهره باد آنکه در بیانات اهل بیت نظر
نماید و سعادت او را مباد که خود را غنی از حجج معصومین داند
شعر بعقل نازی حکیم تا کی بفکرت این ره نمی شود طی علاوه
آنکه گوییم بر این قول که از این گروه آمده قول بوحدت موجود و حقیقتا
روی نماید لازم این قائلین آن آید که گویند عقل موجود واحدست
که در همه آمده و در هر یکی بصورتی جلوه نموده حقیقت در کل
آن حقیقت است و معنا همان معنا اختلاف در صورت و تجلیات
است چندانکه خلق در رفع علایق و قیود کوشند آن جوهر
ظاهر شود و آن معنا بر وفق کند تو محمد شوی و علی محمد آمد و امامان
بعد او حقیقت مرتضوی آمدند در جسم و صورت دو بودند
بلی این قول از این گروه اگر چه نباشد جز الحاد و زندقه لیک
یک عمر بخشید و یک فائده نمود و آن این است که از این دعوی

معلوم

معلوم آید فساد اقطاب این جماعت چه اگر چنین باشد که عقل
در نبی و غیر فرق نکند اعداد و استعداد از خدا در جمله یکی آید
و اختلاف در مراتب از خود ناس باشد از سبب این مجاهدات و اگر
در رفع آن یکی کوشد بریاضات و مجاهدات آن جوهر که حقیقت
محمدی است در او جلوه کند پس همان تصرف کند که محمد کرد و
اگر بریاضات و مجاهدات از او کامل نیاید و از قید عالم برجی قیدی
نیامد آن حقیقت در او و گون ماند مشخص گردد که اقطاب این
گروه ریاضت را با انتها نرسانیده اند و از عالم قید هنوز بی قید نشده اند
و گر نه از چه آن تصرف نکند و از برای چه آن تجلیات نمایند و
مظاهر آن کمالات نشوند و از ملکوت هر شیی خبر ندهند نباید
از این مشایخ و اقطاب آنچه از آن نبی با برکات آمده و صادر نگردد
از این بزرگان آنچه از آن صفی حق از خوارق عادات آمده جز آنکه
زبان باعتراف گشایند گویند از مقام قید این اقطاب بیرون نشده اند
و پشت باین قلعه خراب نکرده اند در عالم قید باقی باشند و از

کند نفس و شیطان خودی نرهانیده باشند باین سبب آن عقل
کل در این اقطاب این تجلیات نموده اگر باین کلمه گویند و بقبول
آن ملتزم شوند گوئیم پس از چه بغظب این گروه را خوانند و بعث
ولی مرشد این مردم را اسم برنهند اگر هنوز در قید نفس و از خود
بینی و نفس پرستی نرهیده اند از چه آن این نامعقولین ارشاد کرند
و مدد از این محجوبین از برای چه جویند وا استغناه و واستوا ثانه
حجابات و علایق این مردم را نه چنان در قید کرده که دانند چه
گویند بلی ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم
غشاوة در این نامعقولین کمال جلوه کرده الهم قلوب یعقلون بها
ام لهم آذان یسمعون بها ام لهم ایدی یبطشون بها در این
محجوبین صورت مصداق نموده و دیگر آنکه لازم بر این گروه آید
آنکه درجات را در انبیا و ملکوتیان بر یک وجه دانند تفاوت
مراتب در ملکوتیان و رسولان نگویند گویند اعداد و استعداد
از خدا در کل بیک وجه آمده مراتب و درجات از خدا تفاوت

ذکر ایراد و اعتراض دیگر بر
گروهی که نبوت را از
ریاضت مکتسب دانند

در

در این برگزیدگان نیامده اگر چنین گویند تکذیب کند در فنا
این عقیده و باطل آمد تا این مقاله کتاب منزل از خدا که فرموده تلک
الرسل فضلنا بعضهم علی بعض درجات چه اگر صریح کتاب
ناطق آمد بر آمدن تفاوت در مراتب و درجات در رسل از خدا
نباشد این اختلاف از او جز بحسب استعداد و اعداد دیگر این
آیت دلیل آید بانکه خدا مقامات داد در این سفرا تفاوت نهاده
و استعداد را با اختلاف در این برگزیدگان قرار داده و اگر چنان
باشد که آن جوهر لطیف که هر کرامت و شرف از او باشد بر یک
وجه این صانع صنع در کل نهاده باشد پس اختلاف مراتب در
این اصفیا و تفاوت درجات در این برگزیدگان از حضرت
او نیامده باشد چه هر گاه اختلافی در این وقت آید از ترک مجاهدات
و خلع نمودن علایق و تمودات باشد و سبب آن خود لمده باشند
و اگر چنین باشد اضافه نمودن حق جل شانه آمدن درجات را
در رسل تفاوت بخود معنی بر حقیقت نباشد علاوه آنکه اگر بقبول این

کلیه گوئیم لازم آید که قایل بحجاب نفس در انبیا شویم و این قول
با گفتن عصمت در انبیا و منزه آمدن از لوث رذایل که از شئون
نفس الهی است و قبول آن یکی از اعتقادات حقه است جمع نباید
زیرا که هر حجاب در آدمی از نفس حیوانی آید و نفس حیوانی همان
است که بنفس اماره تعبیر کنیم و هر کدامی از جنود و هر یکی از این
حجابات از جنود این نفس آمد و اگر بنفس حیوانی در رسل گوئیم
بنفس الهی در این اصفیا نتوان قائل ایم زیرا که نفس الهی با نفس
حیوانی جمع نباید چه نفس حیوانی از مظاهر جهل باشد که مطرود
حضرت حق آمد هنگامی که خطاب به پیش آمدنش در رسید که
اَقبِل یعنی پیش بیا مراد در آمدن در ساحت حضور و قبول
ذل بندگی بود و چون این قبول از آن نیامد خطاب از مصدر
جلال او وارد آمد که تکبرت لعنک الله هر حجابی که آدمی را شد از
اغصان این شجره بود و هر قیدی که انسان را آمد جز از مشتهیات و
مقتضیات این اصل نبود شیطان که رانده آن درگاه آمد از

نباید ملتزم بقبول جمله حجابات در این برگزیدگان شویم در نبوت
اشاره بخبث نفس

ذکر شمه از کیفیت خلقت شیطان و سر در آمدنش در آسمان

آن بود که مظهر این جهل واقع شد بشئونات این جهل عمل نمود و
قدم در مراتب این اصل خبیث بیهوده تجلی در مراتب نفس کرد
سیر در عالم قید نمود از این سبب مخاطب بخطاب فانک رجیم آمد
بنعت رجیم او را خواندند تا دلالت کند بر اینکه تو همان جهلی که رانده
آمده چون قبول طاعت و منقاد آمدن امر حق نکرد و از قبول ذل
بندگی امتناع کرد خواست اشاره فرماید که نعت رجیم تو را آمد
قبل آنکه در این ملأ با ملائکه در دانی و سیر او در این ملأ با کروبیین
از آن شد که تا بداند مشاهدات ایات جبروت که همیشه محسوس
اهل آن ملأ میشد محسوس این شود از آن سبب از تقید بیرون رود
و از این حجاب پا بیرون نهد و این سبب که ملائکه در سموات و صوامع
ملکوت سالها مقامش دادند و در هر نوبت از ایات ملک و
ملکوت بر او نمودند و این سیر نفس چند آنکه از ایات جلال دید
عجب در خود زیاده کرد و هر مقدار که از آثار جمال بر او آمد
و از رشحات رحمت بر او بارید خودبینیش افزوده کرد تا آنکه

از بیرون نیامدش از حجاب نفس خطاب اخرج باو رسید و از آمدنش
هر دو این قیود صفت رجیم در او مشهور گردید و لی در ابتدا جهل
محض بود که خطاب لعنک الله بر او رسید و در عالم تکلیف گردد
آمد هر کتاب از عالم نفس و عقل هر دو گردید و گرنه با بعالم تکلیف
نمی نهاد و در زمره مامورین و مکلفین نمیشد بلی چون هر گاه
یکی بیشتر چیزی در آید و مظهر صفات خاصه چیزی شود به
آن اسم او را خوانند و بان صفت او را وصف کنند و این اسیر نفس
بوظایف جهل همیشه خود را جلوه داد و بشئونات آن عمل نمود
از این سبب باین صفت خوانده آمد و مظهر جهل مشهور گردید اینکه
گوئیم شیطان مظهر جهل بود این معنی خواهیم و گرنه اگر خدا
یکی را مظهر جهل آرد در عالم تکلیف او را نیارد و وظایف
نور از او نخواهد از ظلمت نور کجا توقع آید اگر غیر این گوئیم
طریقه جبریه روی آرد و قول عدلیه نباید و این قول
خلاف آئین ماست منشرعین چنین نگویند بمثل این زخرف

نه آنکه شیطان را
مظهر جهل خوانند

قول رضا ندهند پیروان نفس را که از سجین خوانیم این معنی خواهیم
چون آن جلوه نمودند و مظهر آن خاصه خود را کردند از
سجین خوانده شدند و چون عکس آن آمد از پیروان عقل از
علیین خوانده آمدند و گرنه خلط طینتین در فریقین مفروغ عنه
باشد و اینکه در روایات وارد از آل اطهار آمد که شیعیان
ما از علیین باشند و دشمنان ما از سجین این معنی مقصود
آمد چه مخالفین بوظایف سجین عمل کردند و بخاصه سجین در
آمدند چون بآن سجیه در آمدند از شئون آن خوانده شدند
و گرنه اگر طینت دشمنان از سجین آمدی و طینت دوستان
از علیین پس خلط طینتین را که اخبار و روایات بر آن متواتر
آمده محلی نباید چون سخن در مراتب نبوت و رسالت و امامت
بود که آیا از طریق ریاضت میسر گردد یا نباید این مراتب جز
از موهبت و بیان آمد و جوه و دلایل چند باینکه این مقامات
از غیر موهبت نباید و سخن در این مهم باخر رسید گوئیم و چون

اثبات آنکه شیعیان از علیین
خوانند و دشمنان از سجین

این مراتب در موهبت در هر نبی آمد شرط دانیم در نبی آنکه
معصوم باشد و تفسیر کنیم عصمت را بآنکه از حین مولود آمدن
تا زمان برون شدن از این سرا مظهر هیچ از این رذایل نباید
از این سبب این نبی را امی خوانیم یعنی مولود از مادر آمد با این
کمالات نه آنکه ناقص آمد و کسب کمال در این دار کرد و این چنین
گوییم در هر نبی و چون این مقام از موهبت در این نبی با برکات
از خدا آمد از این اصل وجود و فخر هر موجود صادر گردید کنت
نبیا و آدم بین الماء والطین اگر این مقام آن صفی حق را بریاضات
و مجاهدات آمدی کنت نبیا صادق نیامدی چه اگر این مقام
بریاضت در این دار این برگزیده را آمدی پس قبل در آمدن
باین عالم او را نبوت نبودی و بعثت نبی موصوف نیامدی
و این معنی منظور آمد هنگامی که بنی اسرائیل جمع آمدند در نزد
مریم و زبان بتوبیخ آن زاهده زنان گشودند که این مولود از
کجا ترا آمد با آنکه هنوز بنکاح کسی در نیامدی و از آن زاهده

اشارت

تفسیر عصمت انبیا و شرح گفتن معنی امی در این نبی

شرح معنی کنت نبیا بین الماء والطین

اشارت رفت بسوی آن گروه که از این مولود این سؤال کنند
آن گروه گفتند چگونه از مولودی که زمانی از ولادت آن
نگذشته و ساعاتی از هنگام زائیدن آمدنش نرفته سؤال
کنیم چون این آغاز از آن گروه شد این استنکار از آن مردم ظاهر
آمد آن مولود با برکات گفت انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی
نبیا وجعلنی مبارکا یعنی منم بنده خدا بمن کتاب عنایت فرموده
و مرا نبی کرده و برکت در من قرار داده اگر این گروه گویند که
گوییم بریاضت نبوت میسر آید ریاضت را طریقی از خدا دانیم
و سببی از خدا خواهیم گوییم خداوند این سبب را سبب این تربیت
قرار داده و اگر از ریاضت این تربیت حاصل آید و ریاضت سببی
از او پس نبوت از داد او باشد که از این سبب داده و عطا نیست
از او که از طریق این در بنده نهاده چنانکه اگر یکی از تجارت رنجی
بدست آرد از خدا این عطا خوانده شود گویند او داده و اگر
چنین نباشد پس آنچه ذکر آمد از آیات کریمه که دلالت کند بآنکه

ذکر ایراد و اعتراض گروهی که گویند نبوت از ریاضت میسر آید

نبوت از داد خداست هر که را او خواهد دهد بآنچه ما ذکر نمودیم
که از طریق مجاهدات و ریاضات این رتبت میسر آید مخالف نباشد
گوییم اگر از خدا دلیلی رسد بآنکه باین وسایل و باین اسباب
ما نبوت دادهیم و ملک رسالت را سپاردیم چه منع و چه
امتناع ولی چنین شاهدی و این چنین برهانی از خدا اقامه
نیامده غیر آن تقریبی که از این گروه نقل نمودیم و بملاحظه بنای
که ذکر آمد فساد آن تقریب ظاهر کردید و با نبودن شاهد و حجت
بر این مدّعا نباشد این دعوی جز کذب و افترا مجملاً نبوت و رسالت
و امامت موهبتی باشد از خدا و عطائی آید از صانع این بنا
هر کرا اهل دید داد و هر که را شایسته دید این منت گذارد و
هر که این موهبت باو از حق رسید قبل در آمدن در این نشأ
او را آمد و قبل این عالم عنصری او را شد در هر عالم از عوالم
نبی بود و چون این عطا او را شد متصرف در عالم ملک و ملکوت
آمد و ولایت باین معنی او را از خدا در رسید آنچه خواست چنان

جواب اعتراض کرده شد

شد

شد و بهر چه توجه کرد جز آن نشد فرق نیامد بین احیا و امات
و انشاء و افنا و تبدیل صورت و معنا اگر خواستی که آتش از
سوزندگی افتد البته از سوزندگی فتادی و اگر اراده کردی
که آب از جاری شدن بیفتد البته از جاری شدن بیفتادی
و اگر خواستی یکی را صورت سنگ شود صورت سنگ او را آمدی
چه هر نبی را کرامتی است و با کرامت حرمان روا نباشد و منع
شایسته نیاید و با این تاثیر چه دارا ده بی استحقاق اراده کند این
آثار شود پس موثر او خواهد بود و مدبر او خواهد آمد احیا او کند
و امات از او بروز نماید مغیر صورت او باشد و تغییر ده حقیقت
او آید بر این بیان هر نبی و رسول و امام محیی و ممیت و مصوّر و منشی
و مبدع خواهند بود و باین اسماء صفات هر نبی و رسول را
توان وصف نمود با این آثار خاصه صانع ملک است و چون
هر نبی را کرامتی در نزد او باشد هر آنچه مطلوب او آمد و مثل آن
نمود از سبب این کرامت او این آثار روا پدید آرد احیا یا امات کرد

مدّعیان آنکه امام معصوم که در ملک
و ملکوت از انبیا ظاهر آمده از تاثیر
اولیا باشد از اراده و تاثیر خدا است
که از سبب کرامات این اصفیا ظاهر
ظاهر

بی خواست و این آثار دهد و از حضرت او این اثر بظهور رسد نه
ارادهٔ نبی بلی چون نبی آن چنان خواست خدا آن اراده کرد و
آن آثار بعالم صنع آورد ارادهٔ خدا آن اثر کرد و ارادهٔ نبی سبب
ارادهٔ خدا آمد بر این بیان کی این صفات جز بحضرت او نتوان
گفت وجه دوم قوی در نظر است بر این ترجیح و بر این اختیار امر
واضح باشد و اگر باول گوئیم اما این قول داخل تفویض باشد و هر که
چنان گوید از اصحاب تفویض آید یا قول آن ملازم با تفویض باشد
احتمال اول ظاهر است اگرچه توان گفت که تفویضی که منع از آن
در صریح اخبار رسید آن باشد که گوئیم مطلق خلق و رزق
و موت و حیوة مفوض باین نبی مبعوث و خلفاء بعد او آمد پس
این عالی مقداران خلق کنند و رزق دهند بمیرانند و زنده کنند
و تصرف در عالم ملک نمایند و این غیر آن باشد که گوئیم انبیا
و امامان در نزد ظاهر فرمودن کرامات و معجزات توانند احیا
کنند خداوند آن مدد دهد و این قدرت و توانائی نازل کند

پس بآن مدد این اصفیا زنده کنند بداهت ظاهره این قول
غیر تفویض مطلق در بناء این صنع باشد و آنچه ممنوع در
شریعت آمده و اخبار در نفی آن بتواتر رسیده تفویض
مطلق است نه تنها مدد نصرت مطلقا و نرسیدن ترخیص
اصلا و در آیات وارده بر نفی تفویض چون این نفی نکند
و از طریق عقل هم برهانی بر منع این کلمه نیامده باشد
پس بآن اگر یکی گوید منع نتوانیم نمود و قدحی بر آن نتوانیم کرد
ولی جواب از آن ظاهر است زیرا که از آیات و اخبار متکثره
ظاهر میشود آنکه مراد نفی مطلق تفویض است نه تفویض
مطلق فرق نکند در یکی و زیاده تفصیل این بحث داد در رساله وسیط
که در نفی جبر و تفویض و اثبات امر بین الامرین وضع نموده ایم
داده ایم هرگاه یکی خواهد بآن کتاب رجوع نماید و اسم نموده ایم آن
کتاب را بصراط حق دوم مجاهدات و ریاضات این ولایت آدمی را
میسر آید چون اقامه بطاعات از فرایض و نوافل و کف از محارم

بیان طریق دوم که از آن
وجه ولایت آدمی را حاصل
آید

ودر روز روزه گرفتن ودر شب بیدار بودن واز شبهات
اجتناب فرمودن وباطن را تصفیه کردن از شرک والحاد
واز سمعه وحسد وکبر ونفاق واز سایر رذایل صفات که
از شئون نفس حیوانیست اگر این قیود وعلایق را آدمی از دست
دهد در این هنگام صاحب نفس الهی شود واین همان نفس باشد
که از آن تعبیر بنفس مطمئنه کنیم وگاه بسکینه اسم بریم
که والله انزل السکینة فی قلوب المؤمنین وگاه براضیه و
مرضیه خوانیم که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک
راضیة مرضیة هرکه دارای این مقام آمد واین مقام
در او جلوه گری نمود صاحب نفس کامل باشد در این هنگام
خاضع شود از برای او هر موجود که من خاف الله اخاف الله
منه کل شیء واگر هر مخلوق از برای او خاضع آمد پس همه او را
مطیع شوند وجمله سر در فرمان او نهند بهر چه امر کند آن
شود وبهر چیز اشاره کند چنان شود تصرف در ملک وملکوت

کند

کند بلی چون منقاد مالک آمدی اهل ملک همه در فرمان تو شوند
وچون از برای مولی خضوع کردی جمله سر در فرمان تو نهند که
سبحان من جعل العبید ملوکاً بطاعته وجعل الملوک
عبیداً بمعصیته یکی را اطاعت کن تا سلطان دو جهان شوی
وسر در خدمت یکی نه تا جمله سر در خدمتت نهند اگر در فرمان
صاحب ملک در آمدی جمله در فرمان تو در آیند واگر روی
نیاز بجانب مالک ملک کردی مجموع روی نیاز بتو آرند تا آنکه
ما صدق ایتها الدنیا اخدمی من خدمنی واتعبی من خدمک
تو ظاهر آید خدمت این درگاه کن تا سلطان شوی وبوظیفه
چاکری در این درگاه عمل نما تا مالک دو جهان گردی بلی چرا این
نباشد چه اگر یکی را این مقام حاصل آمد پشت پا بر این سرا نمود
خودی ندید ورضائی در خود نه پسندید بلکه آن چیز که رضای اوست در این هنگام
خواهد وهر چیز که مشاء اوست طلبد که وما تشاؤن الا
ان یشاء الله رضا پس تابع رضای او باشد وخواهش تابع

خواهش او آید و چون چنین باشد اگر رضائی دهند رضای اوست
و اگر امری کند امر اوست و هر امر که از حضرت او رسد کجا
تخلف شود و هر رضا که از او رسد جز آن البته نشود که انّما
امرنا لشیءٍ اذا اردناه ان نقول له کن فیکون و این همان
معنی باشد که بر آن دلالت آمد از ثمرات حدیث قدسی که فاذا
احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به
و لسانه الذی ینطق به و یده التی یبطش بها خدایا ترا
خواهیم و رضای ترا جوییم ما بندگان را با امر ملک چه کار
ما ضعیفان را تدبیر و حکم رانی چه نسبت خدایا هر که بتو
آشناتر است خاموشیش بیش و هر که در این درگاه خاکسارتر است
ضعف و ناتوانائیش بیش از این است که همیشه چاکران این
درگاه مهر خاموشی بر زبان خود زده اند و دست عجز و ناتوانی
بر روی دست خویش گذارده اند که عباد الرحمن الذین یمشون
فی الارض هونا بندگان این درگاه اگر خود را بخلق نمایند چنین

پندارند

آنچه خضر ع کرد از سوراخ کردن کشتی و کشتن غلام و تعمیر نمودن دیوار را

پندارند خلق که از رنجوری و ناتوانی راه عبور ندانند بلی آنچه
خضر بدید اگر بر تو عیان آمدی چنان با این کشتی بدن نمودی که
از حضرت او بآن کشتی آمد که حتی اذا رکبا فی السفینة خرقها
آن ولی حق دانست که اگر راه زندگانی ابدی خواهد و جوهره
جاودانی ابدی طلبد جز آنکه بخرابی این بدن که کشتی بحر فناست
تیشه زند چاره نباشد و اگر رسیدن آن ملک آبادان یکی
طلبد بجز بیرون شدن از این قلعه خراب علاج نباید چون
آن ولی در خرابی کوشید و شان این رسول در آبادانی ملک
دید زبان بملامت او گشود که اخرقتها لتغرق اهلها لقد جئت
شیئا نکرا گفت سوراخ کشتی کردی تا اهلش را بغرق رسانی
و ساکنش را بفنا نزدیک کنی آن رسول نیافت که این خراب نه
آن خرابست که فنا آورد و این تیشه نه آن تیشه است که
شکستگی و رخنه در ملک آرد چون حقیقت و درون امر
جز آن بود که این رسول یافت آن ولی در جواب گفت الم اقل لک

إنك لن تستطيع معي صبرا نگفتمت که در سیر و سلوک با من هم
راهی نکنی و در صعود از این حضیض با من مرافقت ننمائی موسی
چون یافت که عجله و شتاب بحرمان بار آرد و خجلتی از مقصود
در کار کند در زبان بمعذرت کشود که قد بلغت من لدني عذرا
ولی و کلیم بودند در کشتی تا آنکه کشتی بساحل نجات رسید
پس از کشتی در آمدند چون موسی سلامتی آن ساکنین دید یافت
که آن سوراخ فنائی بنا ورود و از آن رخنه آسیبی نرسد
و کرند بسلامت تمکن نشستند و بساحل مقصود نمی رسیدند
و چون از کشتی در آمدند و در بساط زمین اندکی راه رفتند
که صبی دیدند در غایت صاحب منظر بود که با ما در دهر چنان
صبی نزائیده بود و از رحم چنان مولود با این سرا قدم ننهاده
بود چون خضر آن صبی را دید پیش رفت و بر زمینش خوابانید
و سر از بدنش جدا کرد موسی که این دید بخشم بر خضر تیز غاب
آمد گفت از روی تغیر و زبان کشود از روی توبیخ که اقتلت

نفسا زکیة بغیر نفس یا بقتل رسانیدی نفس بیگناهی را و
از زندگی نومید نمودی کام ندیده را چون حکمت در افشاء
این نبود و مصلحت در کتمان این دعوی بود گفت الم اقل لك انك
لن تستطیع معي صبرا نگفتمت که در سیر این صبر نخواهی کرد
چون آن رسول بخلق این تعبیر از آن مطلق دید زبان بمعذرت
کشود گفت ان سألتك عن شيء بعدها فلا تصاحبني قد بلغت
من لدني عذرا یعنی اگر پس از این عجله نمودم و آنچه دیدم
سؤال از سر آن کردم مصاحبت با من مکن پس رفتند تا بقریه
در آمدند چون گرسنه بودند از اهل قریه طعامی طلبیدند
مردم قریه از دادن طعام را منع نمودند چون این دو بزرگ
این منع از آن گروه دیدند راه عبور گرفتند در اثنای عبور
دیواری دیدند که خرابی در آن راه یافته چون خضر
خرابی و شکستگی دیوار دید بکلیم گفت کل مهیا ساز تا
این دیوار محکم کنیم حضرت کلیم کل مهیا کرد خضر بتعمیر

مشغول شد چون فارغ شدند وعزم بیرون شدن کردند
کلیم صبر نکرد گفت لو شئت لاتخذت علیه اجرا یعنی اگر
خواسته بودی اجر میگرفتیم تا گرسنه نمانیم خضر چون این
شنید گفت هذا فراق بینی وبینک بلی خضر را منظور آگاهی موسی
بود آن ولی خواست که کلیم را آگاهی دهد که این سفینه ملک
بدن را سوراخی ضرور باشد تا آن سوراخ از برای مالک
آن اذن واعیه آید یعنی اگر گوش طلب آدمی را نباشد کجا راه بکلام
حکمت وسخنان پند ونصیحت آدمی یابد آدمی را اول این اذن
واعیه ضرور باشد تا معارف حقه در دل او از آن راه در آید
تا این زمین مرده دل را آب یاری کند چه تا آب بزمین نرسد
کجا ریاحین از آن روید واز چه مالک آن زمین گل ومیوه ها
از آن چیند وچون معارف حقه آدمی را حاصل آمد ظفر
بنفس اماره یابد واز کشتن آن بیکاره متمکن آید پس این سوراخ
اول مراتب سیر باشد وابتدا آنجا عالم صعود تا در این کشتی

این سوراخ ننهی ظفر یابی نفس نیابی تا رخنه در این ملک
نیندازی از کشتن این مار بلخط وخیال متمکن نیابی وچون
بر این مار ظفر یافتی ایمنی در ملک بینی وسکون وقرار
مشاهده کنی در این هنگام نه طمع ترا روی آورد ونه حرص
بل خودی بینی وهمی نشناسی غیر او ترا مقصودی نباشد جز
وصال او ترا منظوری نیاید چون وصال او خواهی در رضای
او در آیی وچون قرب او طلبی هر آنچه از او رسد تسلیم کنی
وچون این هم ترا آمد باخلاق او متخلق شوی وبصفات او
در آیی پس تخلقوا باخلاق الله در تو جلوه گری کند در این
وقت با مردم عطوف باشی وبا خلق راه لطف گیری آثار لطف همیشه
از تو باهل ملک رسد ومظاهر رحم ومهربانی از تو بعالم خلق
ظاهر آید چون چنین همی ترا شد بادشاه خلقی در دانی ودر اصلاح
جهانی کوشی در دنیا آن نباشی که شکر احسان تو کنند ودر فکر
آن نباشی که ترا مزد رسانند واین از آن مقام باشد که با بنی

با برکات نازل آمد که قل لا اسألکم علیه اجراً پس در این هنگام
خود را از برای صلاح خلق در رشد و بدل فکنی نه مزد خواهی و نه
شکر و این مقام آخر سیر باشد و مرتبه آخرین سلوک و این همان
بود که از خضر ظاهر آمد در تعمیری که از جدار کرد و چون این سیر
از موسی با خضر در مقام و سالک نبود گفتا و لو شئت لاتخذت
علیه اجراً و گر نه موسی در سیری که با بنی اسرائیل و غیر بنی اسرائیل
در مقام نصح و اداء رسالت با آن گروه کردی جز این مقام بنظر
نیاوردی و غیر این وظیفه معمول نداشتی نه آن بود که موسی
در مقام سیر و سلوک دارا نیامده باشد و از آن سیر مرتبه از
آنچه خضر با او کردی فراموش کرده باشد پس خضر خواهد او را
یاد دهد و از مراتب کمال او را تعلیم کند حاشا بل مقصود خضر
تذکیر و یادآوری موسی بود موسی چون ملتفت نیامد که مقصود
خضر چیست و این سلوک از خضر از برای چه امر سبب خواست
آگاه آمدن بر کون امر را ندانست که این مراتب همان است که

همیشه

همیشه او بنجوم عیان آمد و آن دیدن همان دیدن است که
همیشه از او نجوم آشکارا شد مجملاً این مراتب از سیر هر که را
تمکین آید و هر که از رسیدن باین مقام متمکن باشد و لی بکف
از محارم و اقامه سنن و فرایض و مجاهدات تا آدمی چنانکه
اشاره آمد باندکی بیش مجاهدت ننماید و قدم در مراتب ریاضت
نگذارد و چشم از بهیمیت نپوشد و پشت باین ملک خراب نکند
و از این قیود خلع نشود و اعضا و فروع نفس اماره را در
هم نشکند باین مقام نرسد چون سلطان این نفس وجود
او را مغلوب کند بنفس الهی رسد در این هنگام ولی از
اولیاء شود و صفی از اصفیاء گردد و چون مقام ولایت
او را حاصل آمد تصرف در ملک و ملکوت و برا
میسر شود از این اشارت عیان بر تو آید صدق آنچه قلم
در تحریر آن جاری آمد که ولایت بمعنای تصرف در ملک
و ملکوت گاه از خدا آدمی را بموهبت آید و آن چون ولایت

انبیا و رسولان باشد چنانکه بیان کردیم که هر ولی و
رسول متمکن از تصرف در عالم ملک باشد و در این دعوی
گواه آمد صادر آمدن کرامات و معجزات از بدایت مقربین
از احیا و افنا و امثال آن بآن بیان که گذشت و آن تفصیل
که اشارت رفت و گاه از ریاضت و مجاهدت آدمی را آید و این ذکر نسبت نبی و ولی یعنی متصرف در ملک و ملکوت
چنان باشد که اخبار ذکر آمد اگر معلوم کردیم که ولایت بمعنی
تصرف را دو سبیل باشد و از دو راه میسر آید و بیان رفت
که نبوت از طریق ریاضت میسر نگردد پس ولایت با این معنی
اعم باشد گاه با نبوت جمع شود و گاه جدا از نبوت گردد
ولایت باشد و نبوت نباشد هر نبی ولی باشد و هر نبی ولی نباشد
و چون چنین باشد پس نسبت ولی بمعنای متصرف بنبی نسبت اعم با خص
باشد و ولایت با این معنا عام باشد و نبوت خاص این از عالم
موهبت و عطا باشد و آن از عالم کسب و اکتساب آید و آنچه
از فضل و عطا آید البته به باشد از آنچه از کسب آدمی را آید

علاقه آنکه نبی خالی از رذایل با این سر آید و ولی از قسم اکتساب
با رذایل با این سر مولود گردد و بریاضت آن رذایل از خود
خلع نماید البته هر آنکس که طبیعت او اصلی باشد و با این
رذایل با این نشأه نیامده باشد برتری او را باشد از آنکه طبیعت
براو ملحق آید و از وسخ پیر از تلوث خود پاک فرماید او عالم
آید و این جاهل او کامل آید و این ناقص او چون اهل بود خدا
این فیض با او موهبت نمود و این چون اهل آن عطا نبود این
موهبت در ابتدا با او افاضه ننمود و اما ولایت بمعنای حکم
روا از خدا در خلق که بمعنای خلافت است پس او را درجات
و مراتب باشد اول ولایت عامه دویم ولایت خاصه سیم بیان ولایت بمعنی والی بنفوس و ابدان و ذکر آن در قطعه و کردن وجه اولی و بیان تقسیم ولایت بچهار
ولایت اخص چهارم ولایت دون الاخص ولایت عامه که
اول درجات ولایت است ولایت رسولان اولوالعزم است که
باشد که اوصیا صاحبان شرایع بودند اگرچه درجات بین
آن اوصیا بتفاوت بود چه بعضی وصی رسول صاحب شریعت

بر تمام امت بودند مثل سلیمان و بعضی و صی بر کروهی آمدند
مثل ذو النون که خلیفه بر یکصد و سی هزار بود این ولایت
اول درجات آن ثانی درجات نبوتست چه نبوت عامه که اول
درجات نبوت آمد خالی از این ولایت باشد از این اشارت
معلوم شود که ولایت باین معنا مقدم بر نبوت مطلقه است
چه ولی حکم روا و فرمان فرما است از خدا بخلق هر ولی مالك
ابدان و سلطان بر جهانیان باشد و هر نبی مالك و سلطان
نباشد و انچه ذکر آمد در بحث از نبوت و رسالت کفایت
در این مقام دهد حدیث مذکور از طریق کلینی که در اول
کتاب ذکر رفت صریح در این مطلب باشد چنانچه در ترجمه
گذشت و ولایت خاصه ولایت رسولان صاحبان
شرایع است که مبعوث از خدا بخلق آمدند هر یکی بشریعتی
جدا و هر کدامی با آیینی سوا چون ولایت آدم صفی و نوح نبی و
ابرهیم خلیل کلیم و جناب مسیح و این ولایت بولایت خاصه (وحضرت)

ذکر درجهٔ ثانیه از درجات ولایت

خواند

خواند آمد از آنکه این ولایت افضل از ولایت عامه باشد
چه نسبت آن رسولان که مخصوص باین ولایت آمدند باین
رسولان نسبت رعیت بسلطان باشد آن رسولان تابع
باشند و این رسولان متبوع این رسولان حاکم باشند
و آن رسولان محکوم و ولایت اخص ولایت این نخبه موجودات
و اشرف کاینات محمد مبعوث باشد و ولایت در این بزرگوار
چون بر جمله آمد بولایت اخص نامیده گردید تفصیل این بحث
در انچه در نبوت از قسم خاص الاخص ذکر شد معلوم آمد
لهذا عود سخن نمائیم و ولایت دون الاخص ولایت اوصیا
آن سرور است نیز کو ولایت این خلفا تحت ولایت این سید
انبیا آمد چون این سید الانبیا در ولی خدا بر خلق باشد فرق
نکند این اوصیا و رعیت اگر این اوصیا خلفاء این سرور باشند
پس نسبت این اوصیا با این رسول چون نسبت آن اوصیا بآن
رسولان باشد چه این اوصیا را ولایت بر این رسول نباشد

ذکر درجهٔ ثالثه از درجات ولایت

ذکر درجهٔ رابعه از درجات ولایت

در عالم ملکست که کتاب باو نازل امد
که هذا لنا الولایة لله الحق و [illegible]
هما است که از آن بخلافة الله
مطلقه تعبیر کنیم و باین سبب
این رسول را خلیفة الله مطلقه
خوانیم و چون خلافت از خدا
در این نبی رحمت بر تمام امد
ولایت او را بر جمله گوئیم و والی
بر تمام عالم ملك و ملکوت دانیم
[illegible]

و این رسول را ولایت بر این اوصیا باشد از این است که
ولایت این سید انبیا در کتاب آمد که انما ولیکم الله ورسوله
ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة
وهم راکعون و باین معنی اشاره آمد از کتاب کریم که النبی اولی
بالمؤمنین چه اگر نبی را ولی از همه مؤمنین آمد پس فرق نکند اوصیا
و رعیت چه این اوصیا از گرویدگان باین سید جان و تن را باشند
نتوان گفت که این اوصیا از مؤمنین با این نبی نیستند و اگر این خلفا
از مؤمنین باشند و این آیه دلالت کند که نبی اولی بجمله مؤمنین باشد
پس بصریح آیت داخل شوند این اوصیا از اغصان و فروع آن
آید فرمود این سلاله موجودات من کنت مولاه فهذا علی مولاه
و این سبب آمد که این رسول فرمان او عام آمد خلق بجمله در فرمان
او بودند بهر چه از حضرتش اشاره میشد اطاعت می نمودند
فرق نمیکرد رعیت و ما ارسلناک الا کافة للناس باین
اشاره باشد چه اگر این سرور داخل ناس باشد و این نبی رسول

بجمله

تالی ولایت خدا

و چون این نبی با برکات اصیل
در ولایت باشد در ولایت و این
اوصیا صح

بر جمله ناس پس او را بر این ولی رسالت باشد و اگر رسول به
او آمد حکم روا بر او باشد و فرمان فرما بر او آید و این همان ولایت
که این ولی را بر امت آمد و سبب فضل و مزیت کرامت در حضرتش
شد و اگر این نبی بر این ولی عالی آمد و این او را مطیع شد پس چه
نسبت بین این ولی و آن نبی توان قائل آمد لا انسبت رسول
ولایت و ولی و رعیت از این بود که از این ولی با جاه در
جمله اخبار و روایات وارد آمد که انا عبد من عبید
محمد چنانکه شیخ طبرسی در کتاب احتجاج از این مالک ملک
ولایت نقل نموده و اینکه گروهی از غلات این ولی را تفضیل
دهند و در تقریب این مدعا چنین ذکر کنند که ولایت از عالم
باطن باشد و رسالت از عالم ظاهر گویند از این بود که رسول
با مشرکین مامور بقتال آمد و این ولی با منافقین چون ولی
از اهل باطن آمد دید باطن از او شد و کار باطن از او عیان شد
چون کفر در کون منافق دید شمشیر بر او کشید و در قتال او کوشید

ذکر قول گروهی که تفضیل ولی
با این نبی بیگونه ولایت بر او تقدیم
با این نبوت دهند

واما رسول چون بظاهر عمل کرد و در ظاهر کفر در منافق ندید
شمشیر بروی نکشید خلطی است ظاهر چه این نبی رحمت دارای
ولایت و رسالت هر دو آمد چنانکه کتاب کریم از آن خبر داد
که انما ولیکم الله و رسوله ولایت در این سید رسل غیز له
بیخ و بن بود و در سید اوصیا چون ساق و اینکه این گروه
گفتند چون ولایت مخصوص با این ولی آمد و هر ولی از اهل سر
باشد و دید باطن نماید از این سبب ورا قتال با منافقین
مسلم شد و رسول را با مشرکین این رسول عمل بظاهر مینمود
و آن ولی بباطن کار میفرمود خلطی است واضح نوجه انانکه
این ولی پس از رسول قتال با آن گروه فرمود از آن بود که خروج
با امام زمان کردند این سبب در آن نوبت از زمان در این
این گروه ظاهر آمد این ولی با آن مردم مقاتله فرمود و در
عهد رسول چون این کفر ظاهر نیامد این سبب آن نبی رحمت ترک
قتال با آن قوم نمود پس قتال از ولی و ترک قتال از نبی هر دو از عمل

بظاهر

جواب از دلیل گروهی که تفضیل ولایت بر نبوت کنند

قتال

و این سبب کفر در آن مردم کردید چون

بظاهر بود اگر نبی بود و اگر ولی هر که کفر از او ظاهر آمدی
دست قتال بسوی او گشودی و هر که کفر را در کمون داشتی
دست از قتال او بکشیدی اسباب کفر در مردم متفاوت باشد در
گروهی کفر از سبب خروج با امام عصر آید و این در مقاتلین علی
بود و چون این سبب از این مقاتلین ظاهر نیامد الا بعد از نقض
بیعت علی از این سبب رخصت قتال با این گروه از خدا (یعنی)
نیامد نه آن بود که چون رسول بظاهر عمل کردی و علی
بباطن او ترک قتال کرد چون کفر بیند و این بقتال مشغول
گردید چون کفر در باطن دید مجملا او ولایت از قسم دون الاخص ولایت
اوصیا این نبی با برکات است و درجات در این اوصیا متفاوت
باشد و ولایت از قسم اخص ولایت این نبی است چون ولایت
این اوصیا در تحت ولایت این رسول واقع گردید با اسم دون
الاخص ولایت در این اوصیا نام آمد از این بیان ظاهر آید
تفضیل نبوت خاصه بر ولایت واما نسبت بین ولایت عامه

ذکر تفضیل نبوت خاصه بر ولایت عامه و تفضیل ولایت عامه بر نبوت مطلقه

ونبوت مطلقه ولی بر نبی مقدم آید و ولایت عامه افضل از
نبوت مطلقه باشد و تفضیل نبوت خاصه بر ولایت سرّش
ظاهر آید از آنکه ولایت با این نبوت نسبتش با ولایت در
غیر آن نسبت اصل بفرع باشد چه این نبی چنانکه ذکر آمد
ولی است بر اولیا از این است که احدی از بشر دارای ولایت
مطلقه نباشد الا این نبی چه هر رسولی و هر ولی که در این
سرا چه امکانی آمد ولایتش بر گروهی یا در عهدی و پس
از آنکه گذشت آن عهد منسوخ شد ولایت او و بآخر رسید
خلافت او اگر آدم صفی بود و اگر نوح نبی و اگر خلیل بود و اگر
کلیم یا مسیح ولایت از هر یک مخصوص بعهدی آمد و خلافت از
هر کدام مقصود بزمانی شد و چون نوبت باین نبی رسید منسوخ
شد تمام ولایات و قلم محو جاری آمد بر جمله خلافات این رسول
ولی آمد بر جمله عوالم صنع و این نبی خلیفه شد بر تمام عوالم
ملک بر همه فرض شد طاعت او و بر جمله لازم آمد فرمان او

مخصوص آمده

سبحان الله اگر ولایت که این گروه در این ولی گویند معنای
فرمانفرمائی و حکمروائی منظور دارند گوئیم بنص آیات کریمه
و روایات عدیده ضرورت قطعیه در این رسول این ولایت
بود فرمان او بر همه فرض آمد و طاعتش بر جمله لازم گردید چه
ملک و چه ملکوت از غیر فرق بین احاد خلق و با آمدن ولایت
در این نبی پس از چه فضل آن ولی را آمد و از برای چه تقدیم
او را شد و اگر از این ولایت که در این ولی گویند معنای تصرف
در ملک و ملکوت خواهند آمدن معجزات و خوارق عادات
از این نبی دلیل صدق آید بر بودن این معنا از ولایت در این
نبی و اگر آن ولایت که در این ولی جویند و آن سبب تفضل
در او گویند در این نبی آمد پس از چه تقدیم این ولی بر نبی دهند
و از برای چه این ولایت را از این نبوت افضل دانند بلی چون
نبوت صفی آمد مخصوص این نبی ختمی زیرا که نبود نعت نبی
از برای این ولی بخلاف ولایت چه ولایت صفی آمد مشترک

بین این نبی و ولی باین سبب بعث نبی این رسول مشهور کرده بد
و بوصف ولی علی خوانده آمد نه آنکه چون ولایت نیامد این
نبی را از آن سبب بعث ولی ملقب نکرده بد و چون ولایت
آمد این ولی را بلقب ولی در صوامع ملکوت مشهور کرده بد
عجبا چگونه گویند بتقدیم این ولی بر نبی با آنکه این ولی وصی آمد
این نبی را و هیچ وصی افضل از نبی خویش نباید
و هیچ خلیفه اکمل از آنکه این خلیفه بجای او نشسته باشد
اگر این گروه قبول کنند که علی محمد را وصی آمد پس از چه دعوی
افضل بودن در این وصی کنند اگر قبول آمد آنکه علی وصی این
رسول است نباید هیچ وصی الا تابع و تا تابع آمدن یکی نتوان
گفت بین این تابع و آن متبوع بتساوی چه آنکه بتفضیل
در تابع گویند کجا عقل پسندد که افضل تابع مفضول شود
و آنکه اشرفست در امر و نهی پیرو آید اگر این حکم را این فرقه
تجویز کنند پس از چه بر تیمیان طعن زنند در آنچه گویند که علی

افضل از ابو بکر بود اما چون اهل زمان تمکین از او نکردند باین
سبب بو بکر را خلیفه کردند اگر نه آن بود که تفضیل مفضول بر
فاضل ممنوع آمدی و تقدیم مفضول ممتنع بود چه این قول از تیمیان
پسند نیامدی العجب و کیف لا اعجب که این گروه خود را از
اهل سر دانند و جز سبیل عقل تثبت بچیزی جایز ندانند باین
ترجیح مرجوح و تفضیل مفضول که در هر ملت و این جایز نباشد
ابا ننمایند و قبح تقدیم مفضول را بر افضل ندانند اگر گویند
اینگروه که دانیم قبح تقدیم مفضول بر فاضل لیکن چون مردم زمان
از متابعت علی را امتناع نمودند و منقاد امر او نگردیدند
از این سبب این رسول از خدا بخلق متبع آمد و متبوع از خدا بر
جمله خلق شد کلامیست سخیف چه با افضل بودن این ولی از
این نبی نباشد قبول نمودن مردم متابعت آن ولی را جز جهان
و اگر ترک امری را مردم زمان از جهالت کنند آمدن ترخص از
علیم حکیم چرا و تابع آمدن را تا این جمله را از چه وظیفه

علیم را نمانی است وحقیق طبیب بینا معالجه کردن است خواه
خلق شوند وخواه ترک کند بر طبیب حاذق نمودن راه نجات
است بمریض حسب آنچه در مزاج مریض با ثمر باید واوفق بحال
علیل داند خواه مریض شود وخواه عمل نکند سبحان الله ندانم
بچه زبان با این نادانان روزگار محاجه کنم وبچه حجت با این
جهله روزگار آغاز سخن نمایم از این نادانان در روزگار ما
بسیارند وچون شئون جهل در زمان ما بسیار است رسوم
علم بیکبارگی مندرس شده واز وظائف دانائی نشانی نمانده
چه نیک گفت سلمان فارسی هنگامی که بعد محمد ص گرد
ابی بکر جمع آمده اند ودامن خدمت از برای آن مردود بر کمر زده اند
گفت ای مردم عملی کردید که تا روزگار هست همیشه اهل جهل
بر علم پیشی گیرند ونادانان زمان بر دانایان دست ظلم وجور
گشایند وچنین شد اگر جهله آن روزگار چنان دست یافتند
که جهل محض را بر علم صرف پیش دادند ظلمت را نور نمودند و

ونور را ظلمت وهر چند از نیکان در تخریب آن بنا کوشیدند
ودر نمودن راه رشد از غی سعی کردند بجائی نرسید وفائده
نبخشید حتی شمشیرها کشیدند وفریادها کردند از جهله زمان
اگر بر ما پیشی گیرند ودست ظلم وتعدی بر روی ما کشند
عجب نباشد هیهات هیهات چه گویم وچه چاره کنم وچه ناله
کنم در عهدی که یک سر خاموشانند جهله آن مردم چون
دیوانگان لا معدودی واین معدود بن نظر بغالب آمدند بجمله
زمان مهر خاموشی بر زبان زده اند ودست ناتوانی بر روی
دست گذارده اند خدایا بتو پناه آرم وبسوی تو چشم امید گشایم
چگویم از حال زمانیکه شئون جهل یکسر آشکار شده و
اختلاف چند در اهل آن پدید آمده نشانی از جهل نمانده و
شاخی از این شجره خبیثه نرسته اند الا آنکه دست بر آن زده اند
چنانکه شئون چند از خلاف در نوبت پیش از این استند
آمد گروهی در نبی وولی بالوهیت گفتند وجمعی در ولی

بیان اختلاف ناس و ذکر شئون جهل

این دعوی کردند و نبی را بنده آن خواندند و برخی با لوهیت
در این دو نور و فاطمه و حسن و حسین قائل آمدند حسن و
حسین را خدای اصغر گفتند و محمد را خدای اکبر و این طایفه را
محسنیه نامیدند و گروهی از این قولها تبری کردند و این قول را
باطل نام بردند گفتند محمد مبعوث از خداست و علی ولی او
لیک این رسالت در این نبی غلط از جبرئیل شد خدا جبرئیل را
بزمین فرستاد که رسالت را برای علی برد و این زمان را بلو رسانند
بر جبرئیل غلط شد محمد را علی خیال کرد و این عطا باو داد یکی
از شعرای این گروه در این باب انشاد شعری کرده گفت غلط الامین
فجازَ الحیدرَ یعنی از جبرئیل آمد پس بجاوز داد رسالت را از
حیدر و این گروه غرابیه خوانده شدند چون این گروه گفتند
نسبت محمد بعلی چون نسبت غرابی بغرابی باشد که در شکل از
هم جدا نباشند و در هیکل و صورت بهم مانند این علیهم اللعنة
گویند شاید که این گروه از مشایخ سلوک که بتفضیل این

ولی بر این نبی مبعوث گفتند باین قول گویند که خداوند رسالت
از برای علی قرار داد و جبرئیل را بزمین فرستاد که این ودیعه باو
سپارد بر او غلط شد رسالت را بمحمد داد چه اگر جز این گویند
پس از چه تفضیل این ولی بر این نبی دهند با آنکه بیان آمد
که این رسول دارای ولایت و رسالت هر دو آمد و این ولی
دارای ولایت در این رسول و ولایت اصل آمد و در این ولی
فرع زیرا که ولایت در ابتداء بر این رسول آمد و از او باین ولی را
شد و این همان باشد که این رسول فرمود من چون درخت باشم
و علی چون شاخ و این همان معناست که علی را وصی دانیم و بجای
رسول او را خلیفه خوانیم الا آنکه این گروه بوصایت در این
سرور نگویند و بخلافت در این ولی اعتراف ننمایند اگر چنین گویند
خالی از آن نیست یا گویند که این ولی شریک آمد در نبوت
با رسول شریعت از خدا باین دو آمد هر یکی ملک شریعت را دارا
آمدند یا گویند که این ولی صاحب شریعت نبود شریعتی باو

نیامدند و تابع این رسول هم نبود بشریعت پیشینیان عمل می نمود
و یا گویند که بشریعی عمل نمیکرد و واجب و حرامی از خدا بر او نبود
و بهر قولی از این اقوال که گویند کفری باشد واضح و جهالتی
باشد آشکار لیکن چون سخن در بحث این بطول انجامید و اطناب با
وضع این مختصر مناسب نباشد بآنچه ذکر آمد اقتصار کنیم
و سخن در جواب آنچه آخر گمان بود و سؤال آمده ایم پس گوئیم و هو
المستعان و علیه التکلان و اینکه سؤال رفت که آیا سبب
چیست که با آنکه نسبت این اوصیا با این نبی امی نباشد جز نسبت
آن اوصیا با آن رسولان چون شیث با آدم صفی و سام با نوح
نبی و اسحق با ابرهیم خلیل و یوشع بحضرت کلیم و شمعون بجناب
مسیح با نیامدن فرق ازچه آن اوصیا را انبیا دانند و این
اوصیا را انبیا ندانند و سر نیامدن فرق ظاهر است از آنکه
مقام و منزله این اوصیا نسبت بسید انبیا نباشد الا چون
منزله آن اوصیا بآن رسولان چنانکه هیچ یک از آن اوصیا

سؤال از آنکه اوصیای اوصیا
پیشینیان را انبیا گویند و
این اوصیا را انبیا نگویند

نیامدند

نیامدند از خدا الا از برای خواندن خلق بشریعتی که قبل رسید
و از برای دعوت و نمودن باحکام و وظایفی که پیش نازل گردید
و نبود هیچ یکی را شریعتی جدا و نرسید هیچ کدامی را آئینی سوا
مامور نیامدند مردم زمان هر وصیی الا بقبول شریعتی که
قبل آمده بود و فرض نکردید بر اهل هیچ عصری الا تسلیم او امر و نواهی
که پیش بر رسول صاحب شریعت از خدا نازل شده بود و واجب بر هر
امت در هر عهدی عمل بشریعت پیش بود و وصی در هر عهدی مامور
برسانیدن آن شریعت از خدا آمده بود این چنین باشند اوصیا
این نبی با برکات چه در زمان هر وصی و عهد هر امام هر یکی از این
اوصیا بابی آمدند از برای این رسول مامور نیامدند جز برسانیدن
شریعت این رسول و فرض نیامد هیچ یکی را الا خواندن آداب
وظایف شرع این معبا در صواب و قبول و اگر حال در این
اوصیا همان آمد که در آن اوصیا بود پس فرقی بین این اوصیا و آن
اوصیا از هیچ وجه نباید در این وقت لازم آن آید که یا

بنبوت در کل گوییم با آنکه سلب این صفت از جمله تمامیم این راقم
اثر گوید اگرچه در کتب اصحاب تعرض باین نکته نیامده و حل
این مشکل از مصنفات علما بنظر نرسیده ولی آنچه در نظر این
ناظر در آثار ائمه ابرار و خادم آل اطهار میرسد اینست که
گوییم که چون وصف نبوت مخصوص کسی باشد که از طریق وحی
یا الهام از خدا وظیفه از وظایف عمل باو رسد حلال یا حرامی
از حضرت ایزد اقدس از غیر واسطه بشر باو آید خواه از وظایف
عامه امت و خواه از وظایف خاصه خویش و اوصیای گذشته
اگرچه مامور بشریعتی بودند که پیش آن شریعت آمده بود و
خلق را جز بان احکام و آن حلال و حرام دلالت نمی نمودند چون
اوصیا این امت لیکن هر یکی در وظایف خاصه خود منتظر
وحی بودند نظر باختلاف تکلیف در آن امنا چه یکی مامور
بقتال با قوم بود و یکی را راه صلح با قوم خدا باو مینمود گاه
بود که بایت وحی در زمانی مامور به بیرون شدن از قوم

آمدی و زمانی تجدید آمدن در امت از خدا میرسیدی و گاه امر
بدعوت او را از خدا می آمد و گاه وحی بترک دعوت او را می
رسید چنانکه اختلاف احوال و متفاوت آمدن کردار از آن
امنا حضرت کردگار شاهد قوی است براین دعوی چه اگر
یکی از قوم بیرون شدی و ترک دعوت امت کردی نه از میل
خود بود و نه از هوای طبع آمده بود بلکه حکمی بود که از خدا باو
وحی رسیدی و خطابی بود که از مالک صنع باو آمدی و اگر
قتال از یکی آمدی و اگر صلح و اگر دعوت از یکی آشکارا شدی
و از یکی نهان جمله از امر حق بود و این اختلاف در عمل که از
هر یکی در عهد خویش پدید آمدی نه بعهدی از رسول صاحب
شریعت بود که بواسطه رسول صاحب شریعت وظیفه هر
یکی باو رسیدی و بعهدی از رسول وظیفه بهر کدام می
آمدی بل بعهدی بود از خدا از طریق الهام یا از سبیل وحی
چنانکه در اخبار و روایات وارد آمده که هرگاه بیکی از گذشتگ

حکمی که در وظایف و از خدا آمدی خالی از آن نبودی یا بتوجه
ملک بودی یا بشنیدن صوت از غیر دیدن صاحب صوت و یا بدیدن
در خواب و یا بالهام و چون این طریقه و دیدن از خدا معمول
با کذشتکان نمیشدی و این وظایف و احکام از خدا بهر
یکی در عصر خویش پی در پی از غیر واسطه بشر میرسیدی این
سبب غیر انبیا دادن اوصیا نتوانیم کفت و این چنین نبود حال در
این اوصیا چه هرچه آمد این امنا را از وظایف عمل بعهدی
بود از رسول چنانکه اخبار بر این ناطق است پس اکر یکی
از خوف طاغیه زمان تقیه کردی و از یکی ترک تقیه آمدی
یکی قتال کرد و یکی دست از قتال کشید بعهدی بود که از خدا
بر رسول آمد و از رسول بحضرت او رسید نه آن بود که از
وظایف عمل یکی در نوبت او از خدا نازل آمدی حدیث ما نحو در
از صادق آل رسول که منع فرمود یکی را از اصحاب از سفر در
روز دوشنبه هنکامی که از برای وداع روز دوشنبه خدمت او

رسید

رسید و چون این عزم از او ظاهر و روشن آن امام انس و جان
فرمود آیا کمان نمودی که بهترین روزها از برای سفر روز دو
شنبه است عرض کرد آری یا بن رسول الله چون این خلف
ماضین شنید از او این سخن در جواب کفت بدترین ایام روز
دوشنبه است زیرا که نبی رحمت که رحمتی بود در امت خدا
۶ مثل این روز از این امت رفت و آمدن وحی از خدا که خبری بود
در زمین در مثل این روز منقطع آمد اشاره باین معنی باشد
زیرا که وحیی که منقطع شد و نیامد بعد از رسول وحی در احکام دین
بود نه در واقعات زمان چه از حوادث زمان بهر یکی از پیشوایان
از خدا در نوبت او میرسیدی چنانکه اخبار بر این از آل اطهار
نزد ما بتواتر است بل متواتر در کتب نقله اخبار و در مؤلفات
راویان آثار روایات باین مضمون بسیار است چون وضع این
رساله باختصار آمد از این اخبار اقتصار کنیم بنقل یک حدیث
کوییم مؤلف بصائر الدرجات نقل نموده از جمعی از اصحاب

روایات ابن جماعت نقل نموده اند از سهل ابن زیاد سهل روایت
نموده از اسمعیل ابن مهران اسمعیل خبر داده از محمد بن
منصور خزاعی محمد نقل نموده از علی ابن سوید و محمد بن یحیی علی
و محمد نقل نموده اند از محمد بن حسین محمد نقل کرده از محمد ابن
اسمعیل ابن بزیع محمد نقل نموده از عم خود حمزه ابن بزیع و
حمزه نقل کرده از علی ابن سوید و حسن ابن محمد علی و حسن
روایت کرده اند از محمد بن ابن احمد نهدی محمد نقل نموده از
اسمعیل ابن مهران اسمعیل خبر داده از محمد بن منصور محمد
حدیث کرده از علی ابن سوید علی گفت نوشتم خدمت نبیره
جدم موسی ابن جعفر علیهما السلام در زمانی که در حبس
هرون لعین بود و سؤال کردم از مسائلی چند جواب بصادر
نیامد تا زمانی گذشت پس بیرون آمد جواب این مسوده و او را
گوید که چون جواب مشتمل بود بر مهمی چند که خارج است
از مقصود لهذا اقتصار آمد بذکر این فقره که مقصود است این

مقام

مقام بود در آخر رساله ذکر میشود تمام آن جواب بدان و قرار
میدهیم آنرا خاتمه کتاب با لفاظی که از ان امام نقوه بان آمد
و باسانیدی که مؤلف بصائر الدرجات از این پیشوای کل انام
نقل کرده گفت وَسَئَلْتَ عَنْ مَبْلَغِ عِلْمِنَا وَهُوَ عَلَی ثَلَاثَةِ وُجُوهٍ — راوی که بود در جمله آن جواب که
مَاضٍ وَغَابِرٍ وَحَادِثٍ فَاَمَّا الْمَاضِی فَمُفَسَّرٌ وَاَمَّا الْغَابِرُ
فَمَزْبُورٌ وَاَمَّا الْحَادِثُ فَقَذْفٌ فِی الْقُلُوبِ وَنَقْرٌ فِی
الْاَسْمَاعِ وَهُوَ اَفْضَلُ عِلْمِنَا وَلَا نَبِیَّ بَعْدَ نَبِیِّنَا مُحَمَّدٍ صَلَّی
اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَعَلَی ذَرَارِیهِ وَعِتْرَتِهِ وَالْاَطَائِبِ مِنْ اَهْلِ
بیته والمتاسین به خطاب بعلی ابن سوید است یعنی سؤال
کرده بودی از مقدار علم ما و از وجوه و ضروب دانائی ما که چند
وجه است و از چند سبیل علم ما بر سه وجه است اول علم
بگذشته است و این علم تفسیر داده شده است زیرا که تفصیل
هر شی چنانکه واضح آمد علم آن در نزد ماست دوم علم بآینده
و این علم نوشته شده مراد این است که این دو علم در نزد

بیان اقسام علم آمد
امامان امت

ما هست و از هر امام پیش با امام بعد بود و اشت این دو علم آمده
سیّم علمی است که بهر امام تازه و رسد و در عهد هر حجّت آن علم
از خدا اید و آمدن این علم از خدا از دو وجه باشد یکی ملهم
شدن امام بآن و یکی رسیدن صوت از عالم غیب چنانکه این
دو طریق بود از برای گذشتگان از انبیا مؤلف گوید که چون هر
یکی از این دو طریق طریق وحی باشد از خدا چنانکه به پیغمبران
از انبیا از این دو طریق از خدا وحی میرسید و از وظایف علم
از این دو وجه بان رسولان نازل میگردید موهم آن آمد که
این عالی مقدار در خود نبوت گوید از این سبب فرمود در عقب
این کلام کمه ولا نبی بعد نبینا محمد یعنی نباشد بعد از نبی ما محمد
نبی تا سائل این توهم از این کلام ننماید باین ملاحظه این
فقره بلت گواه باشد بجهت آنچه ذکر آمد از آنکه نبی کسی باشد
که وحی یا الهام در حکم شرعی و امر تکلیفی از خدا باو اید نه وحی
و الهام در هر واقعه چه احکام و چه حوادث زمان و این

بیان آنکه مراد بعلم حادث علم غیب است که بعلم امام از خدا رسد

علم حادث که آن مقتدای ناس در خود گفت مراد بان علوم
بدائیه باشد و این همان است که در اخبار وارد آمده از
کرار غیر فرار صهر رسول مختار که فرمود لولا آیة فی کتاب
الله لاخبرتکم الی یوم القیمة یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده
علم الکتاب و این همان علم است که از آن بعلم ارادی تعبیر کنیم
چون شرح این مقام محتاج ببسطی است و طول در دوستان
مختصره مناسب نباشد از این سبب باین اشاره اکتفا آمد و
از اخبار داله بانکه بهر یکی از این اوصیا در نوبت خویش از
وظایف عمل آنچه رسید بعهدی بود از رسول نه بالهام
و وحی از خدا حدیثی است که صدوق عطر الله مرقده نقل
فرموده از صادق آل رسول که فرمود آمد جبرئیل از ملک
جلیل خدمت رسول پس باو داد دوازده صحیفه و عرض کرد
که هر کدامی از این دوازده صحیفه مخصوص یکی از اوصیاء
تست باید در نوبت خویش هر یکی صحیفه خود را کشاید و

نقل حدیث آمدن جبرئیل بجهت رسول و آوردن دوازده صحیفه که در هر یکی نسبت بوصی عمل باید نمود

بانچه در آن ثبت آمده عمل نماید پس آن سرور فرمود که در دو صحیفه
که رسول با میر المؤمنین فرموده دوازده ودایع و اسراری که با او
سپرد این دوازده صحیفه بود و او را امر فرمود بانچه جبرئیل
با و عرضه نموده آن خلیفه رسول پس از نبی صحیفه خود را
گشود و بانچه در آن ثبت بود عمل فرمود و چون نوبت زندگانی
در او بر آمد حضرت امام حسن سلام الله علیه را نزد خود خواست
و با و داد باز ده صحیفه پس با و وصیت فرمود انچه را که از رسول
بود و آن امام محق گشود صحیفه خود را در نوبت خود و چنان — او را وصیت آمده م
کرد که در آن صحیفه نوشته شده بود و چون زمانی رسید
که سپرد از اسرار و ودایع امامت برادر خویش امام مقتول قرة
عین رسول از انجمله ده صحیفه بود و اشاره کرد باو انچه
اشاره آمده بود او را از امیر مؤمنان پس چون رسید نوبت
آن خلف ماضین گشود صحیفه خود را و عمل فرمود بانچه
در آن بود که یا حسین قاتل فی سبیل ربک حتی یاتیک — وبود این فقره در آن

الیق

الیقین ای حسین چون رسید نوبت تو قتال کن با مخالفین
و بیعت مکن و صلح منما و چون رسید نوبت بمن و بدید
عالم فقدان من پس گشودیم هر دو صحیفه خود را و بود این
فقره در صحیفه من و پدرم که حدث بدین آبائک الاولین
فانک فی حرز و امان یعنی خبر ده طریقه و انچه این دین
ابا صالحین تو آمده و مترس از مخالفین و اعداء بدرستیکه
تو در حفظ مائی و هرگاه این نکته بر تو معلوم آمد پس
ظاهر آید سر انکه گذشتگان از اوصیا را انبیا خوانیم
و اوصیا این امت را نبی ندانیم و اینکه در کتاب عزیز نازل
آمده که این نبی رحمت خاتم نبیین است این معنی مراد باشد
و اینکه نازل آمده الیوم اکملت لکم دینکم مراد وظایف عمل
جمله مامورین از این امت است خواه امام و خواه رعیت
از وظایف عامه و وظایف خاصه هر انچه بود و از هر که
مقصود بود این نبی رحمت نازل آمد و از او بهر مامور

رسید و چنین نبود امر در شرایع گذشته چه وظیفه عمل
عامه بهر رسول صاحب شریعت در هر دهر آمدی و اما خاصه
عمل هر وصی بهر یکی در نوبتش نازل شدی این است مختصری
از آنچه وعده دادیم که ایراد نمائیم و تفصیل هر یکی از اسرار
بحثی جدا و بیانی سوا ضرور بود باشد چون زمان مساعدت
نکرد باین مختصر اکتفا کردیم امید است از فضل عمیم منعم منان
که از این بیچاره حیران قبول فرماید و در حسنات ابن ذره
بیفزاید و در روز جزا بجا آرد و چون وعده کرده بیم آنکه
حدیثی که از علی ابن سوید مولف بصائر الدرجات نقل کرده
بود از برای این رساله تتمه قرار دهیم چه آن حدیثی است جامع
تا این مختصر خالی از این مزیت نباشد بنقل این حدیث تعرض
نمائیم از غیر ترجمه چه شرح این حدیث از دون بسط نشاید
و این مختصر گنجایش آن شرح و بسط ندارد عدة من اصحابنا
عن سهل ابن زیاد عن اسمعیل ابن مهران عن محمد ابن

منصور

منصور الخزاعی عن علی ابن سوید و محمد ابن یحیی عن محمد ابن
الحسین عن محمد ابن اسمعیل ابن بزیع عن عمه حمزة ابن بزیع
عن علی ابن سوید والحسن ابن محمد عن محمد ابن احمد النهدی
عن اسمعیل ابن مهران عن محمد ابن منصور عن علی ابن
سوید قال کتبت الی ابی الحسن موسی علیه السلام وهو فی
الحبس کتابا اسئله عن حاله وعن مسائل کثیرة فاحتبس
الجواب ثم اجابنی بجواب هذه نسخته بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله العلی العظیم الذی بعظمته ونوره ابصر قلوب
المؤمنین وبعظمته ونوره عاداه الجاهلون وبعظمته
ونوره ابتغی من فی السموات ومن فی الارض الیه الوسیلة
بالاعمال المختلفة والادیان المتضادة فمصیب ومخطئ و
ضال ومهتد وسمیع واصم وبصیر واعمی حیران فالحمد
لله الذی عرف ووصف دینه محمد صلی الله علیه وآله
اما بعد فانک امرؤ انزلک الله من آل محمد بمنزلة خاصة

وحفظ مودة ما استرعاك من دينه وما الهمك من رشدك
وبصرك من امر دينك بتفضيلك اياهم وبردك الامور
اليهم كتبت تسئلني عن امور كنت منها في تقية ومن
كتمانها في سعة ولما انقضى سلطان الجبابرة وجاء
سلطان ذي السلطان العظيم بفراق الدنيا المذمومة
الى اهلها العتاة الى خالقهم رايت ان افسر لك ما سالتني
عنه مخافة ان تدخل الحيرة على ضعفاء شيعتنا من قبل
جهالتهم فاتق الله جل ذكره وخص بذلك الامر اهله
واحذر ان تكون سبب بلية الاوصياء او حارشا
عليهم بافشاء ما استودعتك واظهار ما استكتمتك
ولن تفعل ان شاء الله ان اول ما انهي اليك اني انعى
اليك نفسي في لياليّ هذه غير جازع ولا نادم ولا شاك
فيما هو كائن مما قد قضى الله جل وعز وحتم فاستمسك
بعروة الدين آل محمد والعروة الوثقى الوصي والمسالمة

لهم والرضا بما قالوا ولا تلتمس دين من ليس من شيعتك
ولا تحبن دينهم فانهم الخائنون الذين خانوا الله ورسوله
وخانوا اماناتهم ائتمنوا على كتاب الله فحرفوه وبدلوه ودلوا
على ولاة الامر منهم فانصرفوا عنهم فاذاقهم الله لباس
الجوع والخوف بما كانوا يصنعون وسألت عن رجلين
اغتصبا رجلا مالا كان ينفقه على الفقراء والمساكين
وابناء السبيل وفي سبيل الله فلما اغتصباه ذلك لم يرضيا
حيث غصباه حتى حملاه اياه كرها فوق رقبته الى منازلهما
فلما احرزاه توليا انفاقه ايبلغان بذلك كفرا فلعمري
لقد نافقا قبل ذلك وردا على الله جل وعز كلامه و
هزئا برسوله وهما الكافران عليهما لعنة الله والملائكة
والناس اجمعين والله ما دخل قلب احد منهما شيء
من الايمان منذ خروجهما من حالتيهما وما ازدادا
الا شكا كانا خداعين مرتابين منافقين حتى توفتهما

ملائكة العذاب الى محل الخزي في دار المقام وسئلت عن حضر
ذلك الرجل وهو يغصب ماله ويوضع على رقبته عارف
ومنكره فاولئك اهل الردة الاولى من هذه الامة فعليهم
لعنة الله والملئكة والناس اجمعين وسئلت عن مبلغ علمنا وهو
ثلثة وجوه ماض وغابر وحادث فاما الماضي فمفسر واما
الغابر فمزبور واما الحادث فقذف في القلوب ونقر في
الاسماع وهو افضل علمنا ولا نبي بعد نبينا محمد وسئلت
عن امهات اولادهم وعن نكاحهم وعن طلاقهم فاما امهات
اولادهم فهن عواهر الى يوم القيمة نكاح من غير ولي وطلاق
في غير عدة فاما من دخل في دعوتنا فقد هدم ايمانه ضلاله
ويقينه شكه وسئلت عن الزكوة فيهم فما كان من الزكوة فانتم
احق به لانا قد احللنا ذلك لكم من كان منكم واين كان و
سئلت فالضعيف من لم يرفع اليه حجة ولم يعرف الاختلاف
فاذا عرف الاختلاف فليس بضعيف وسئلت عن الشهادات لهم

فاقم الشهادة لله عز وجل ولو على نفسك والوالدين و
الاقربين فيما بينك وبينهم فان خفت على اخيك ضيما فلا
وادع الى شرائط الله عز ذكره بمعرفتنا من رجوت اجابته
ولا تحصن حصن زنا وداد آل محمد ولا تقل لما بلغك عنا
ونسب الينا هذا باطل وان كنت تعرف منا خلافه فانك
لا تدري لما قلناه وعلى اي وجه وضعناه آمن بما اخبرك
ولا تفش بما استكتمنا اليك من خبرك ان من واجب حق
اخيك ان لا تكتمه شيئا تنفعه به لامر دنياه وآخرته
ولا تحقد عليه وان اساء واجب دعوته اذا دعي ولا
تخل بينه وبين عدوه من الناس وان كان اقرب اليه
منك وعده في مرضه ليس من اخلاق المؤمنين الغش ولا
الاذى ولا الخيانة ولا الكبر ولا الخناء ولا الفحش امر
به فاذا رأيت المشوه الاعرابي في جحفل جرار فانتظر فرجك
ولشيعتك المؤمنين فاذا انكسفت الشمس فارفع بصرك



إلى السّماء وانظر ما فعل الله عزّ وجلّ بالمجرمين فقد فسّرت
لك جملاً مجملاً وصلّى الله على محمّد وآله الأخيار هذا تمام
الخبر الّذي أردت أن أجعله خاتمة الكتاب وقد أوردته
وامّا شرحه فأرجو الله أن يساعدني الزمان أن أكتب عليه
شرحاً مفصّلاً وقد حصل الفراغ في ليلة الأربعاء من العشر
الأوّل من الجماديين أولهما سنة ثلث وستّين ومائتين
بعد الألف ١٢٦٣



۲۲۹



کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
حائری
۱۰۰